

حقائق شکار کس نشو ورام یا زمین اہل کائنات ہمیشہ یاد ہے دست دوم را \*

عناصیر طبیعت معروف و اشیاء کائنات از ذرات پاک رب اعیان و یاد ہے دست آوردن کتاب ہے دست دوم  
 حصول مراد یا بدو است کہ در وجود غنما سلعت و خلقت را قوی است اسی برنا کہ کس بیجا و لایری مہینے  
 عساکر کس نہ پیدہ و پھر نامش کس نشیندہ آرام یا فنی در تاریخ خود در اہل سہ نیست مہتر شہادت و وجود اول  
 یا نبات آورده و از کتاب شرح اہتمامات نقل کرده کہ در زمین اہل رستس کہ نام چاہی است جہلی بودہ کہ مقدا  
 میلی بہ آسمان بلند شدہ و طہور کشیدہ در ان جہل مقام گرفتہ طہور ہی عظیم خلقت طول امتق کہ مراد و کتب  
 آرمی بود و در آواز ہر حیوانی مشابہتی سے شود و بعد رسالی در آن جہل انوری کہ در طہور اخبار اور لہفاظ  
 می آورد و اتفاقا یک بار چون غمت اقامت در ان جہل بر آمد در ان سالی گسندہ ماند کہ طہور تھا از ان  
 حقیقتہ نگاہی یافتہ رسیدہ بودند و شت خود بمقام و یک کشیدہ پس کودکی را از ان تو اھی بر داشتہ  
 بمقام خود کشید و یک جباریہ پیر پدید پس اہل رستس شکایت اور ابرہتی زمان کہ نامش بود مقلد  
 بن صفوان آورده اند و حقیقتہ احوال معروف نما یہ مقلد بن صفوان دست و عابیا رست و ہلاک عفا  
 از حد خواست ناگاہ صافقہ در رسیدہ اور اسوختہ گردانید باز از کتاب بریح الابرا کہ از مصنفات  
 زبخشری صاحب تفسیر کثان است نقلی آورده کہ زبخشری در شہر بریح الابرا در باب طہور از ابن عباس  
 رضی اللہ عنہما روایت کردہ کہ در زمان موسی صلوات اللہ و سلامہ علیہ حق جہل و علا طہور ہی است  
 و شکل و ہیئتہ خود و حیدن نامش تمام اور اچھا بیخ بودہ از ہر جانی روئی چچو آدمی می نمود و اور اور  
 از ہر حیوانی بہرہ بود و آفریدہ اور انری مانند اور بہتای خود اور اور جہل و جہل و موسی کہ آفریدیم  
 من دو طہور ہی عیسی و زرقی آنها در و جوشس توالی بیت المفسدس مفسر ساقم بی قال و قبل نگاہ دار  
 ایمان اکہ عیسی و دیگر زوند و شمار از حیدن متائل بی ہی است اہل پس ہما نجا تو اہل تناسل گرفتند و کثیر اہل شد  
 و ہما نجا بودند تا موسی بود و چون موسی ازین عالم جلت نمود از انجا انتقال نمودہ یکوہ نجد و مجاز رسیدند و  
 ہمیشہ و جوشس انجا ارمی پدیدند و طہور ان تو اھی می خورد و گاہ گاہی بسبب نایافت طہور بی بیان انہری  
 از روند چون شکایت شان سہر و کائنات و مخمر موجودات رسید دست و عابیا رستس و قطع لہل شان  
 از حد انہر استند تا ازین عالم ناپدید شدند و مردم الوجود گشتند با قہی گوید کہ من سجا طہور آدم کہ انچہ  
 شطہ نیزند و مردم وجود بیفہ شہادتقا با یہ بیع بہا و لایری مراد شان بعد مردم رویت بعد انقرض و قطع لہل

اور ہوتا تو یقیناً میان اقوال مقرر شود و همچنین این غلطکان نیز در تالیف خود آورده و در حوال ابو بقا علیہ السلام  
 ذکر کردہ و از کلام شیخ سعدی شیرازی نیز مفہوم می شود کہ بحال ہم عقا و در عالم موجود بود کہ گفتند  
 چنان بین خون گرم گسترده کہ سیرغ در قاف روزی خوردند لیکن از دعای نبی صلی اللہ علیہ وسلم  
 شراب از بیع مسکون منقطع گردید و اورفته در کوفہ قاف خرید و معنی بیت چنین باشد کہ موجب کسب  
 یعنی ذات پاک حضرت صمدیہ کسی مشاہدہ نکرده و این گوہر مرآت چکس بکفت نیاوردہ ازین طبع  
 دل خود اخلاص گردان کی چکس (عقربیت بر آن و جمیع عشاق میوز و گدازایم خود اسیر بودند  
 و گوہر این مراد کفیت نیاوردند و ہر چہ مشاہدہ کردند غیر ذات بود و بدانش ایشان عینے متوسلانات  
 امارتین شیخ با نیزید بسطیامی رحمہ اللہ می فرماید و این عقده از پیش می کشاید کہ سی سال در وحدت  
 و سی سال در توبہ مقدم تمام و دیدم ہنوز مطلوب رسیدم چون تیک نگاه کردم و خود اور تا آن آردم  
 و انستم کہ آنچه دیدہ بودم ہمہ من بودم آنگاہ دین عقده از پیش یکشودم یعنی آنچه دیدم ہمہ از دست و بجای او  
 نہ عین دست ذات پاکش از ہمتی و نام و اور از ہمتی و نام خودم عین عبارت اندام پرستان پس معنی بیت مذکور دید

### حکایت

جوانی در خدمت ابوتراب نشستی بود و اکثر شادی از خدمت او می نمود روزی ابوتراب یاد گرفت کہ  
 این استعدادی کہ تو داری و این خدماتی کہ بجای می آری در خدمت با نیزید پائی کہ خدمت اور آتتا  
 جوان چه خوب دید با نیزید را کہ خدائی با نیزید نشسته می بینم و از لغامی او گلہای مراد می بینم ابوتراب  
 گفت کہ اگر با نیزید را یک بار یعنی بہتر از آنکہ خدای تعالی را ہفتاد بار یعنی جوان گفت کیست کیون یکس  
 اسی بر دفتر اش نزدیک ابوتراب گفت کہ آنچه تو بینی بقدر استعداد خود یعنی در بینی و آنچه در با نیزید بینی  
 بقدر با نیزید بینی چون جوان خدمت با نیزید بقدر استعداد نظری در ان جوان گذاشت جوان فی الحال  
 جان بحق تسلیم کرد و مخلصی خود از گیتی برداشت پس می باید کہ ہر چہ در مشاہدہ سالکاید دل بدان نیزید  
 و در خلیل و در سنگ اساقی اتالی از خدمت تیر ما بہر کی زودہ بر یافت خود بخند و نورانی لاجلین از خدمت  
 و پیش در ہند کہ ہر یک باہد از آنچه ہمہ ثبات نیست و درین اہتمامیت تفرجات و مشاہدت نیست و  
 آن مشاہدات کہ ہمہ کسین ان مشغول مستبدان همان موقوف است و اور از کوشش بیند کہ کس کہ ہند خود را  
 بیند تا عین او نشوی عین اورا نہ بینی و بدیدن او نشوی و بیجا سالک ہر چند پاک شود نیست و این

باقی است و شکر بیت یا از متلاقی است و این بیت بود یا لا است که گفته اولی در بارهاست و خلق بقره است در صورت  
با در یک دو قوج و کوشش برده یعنی علم در او حاصل در او هم +

وله منته

در عیش نقد گوشش که چون آنخونخانه نام آید همیشه زنده و در اسلام +  
عیش زندگانی کردن و عمر گرامی سپردن و عیش نقد کنایت از عیش همان است ترونه و در اسلام عبارت  
از بیست که مومنان با مقام امان است و منی بیت چنین باشد که موجب آفرین باشد یعنی ای اولی در بارهاست  
حال گوشش کن و کار امر و فرموده بیگن که چون در دست عمر سپری شود و چون دست چیزی بدست نیفتد و دنیا  
خود بجای گذارشتنی است نه مقام و اشتی آید چون نشش سپری شد کاری گروید است که بیست در از دست  
بیست پس باید که هر چه از دست بر آید تکامل را بخورد راه ندی که آن کار بیست پس توی و هر چه کنی امر و  
کنی و کار امر و فرموده و بیگنی +

غزل آینه

دل میرود ز دستم صاحب دلان خدارا باها دروا که از پنهان خواهد شد آشکارا +  
صاحب دلان کنایه از مرشدان زمان گروه دروا یعنی فسوس است همچنان در مویده لغتلا و آورده در  
پنهان عبارت از عشق است که کتمان آن موجب شهادت است و پوشیدن آن استوجب سعادت  
کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم و کتم فمات شهیداً یعنی بیت چنان باشد تا شمر آفرین باشد که دل  
از دست می رود ای مرشدان زمان فسوس که آشکارا می شود در از پنهان که از کتمان آن امید شهادت  
و آشتیم و بدین تخم سعادت و در برع دل می کاشتم حسبه شد توجیهی نهانیه و حتی فرمایند که آن سعادت از  
دست زود شهادت زایل نشود

وله منته

کشتی شکستگان ای باد شرط بر فیزه باشد که باز بشیم آن یار شش را +  
کشتی شکستگان عبارت است از نهان و کریم و خلق انسان بی نیافاش در این حال و موید این مقال  
این مقال است باد شرط با ولایت که موافق کشتی بود و آن تعبیر یکبار نشود چه هنگام تویه مقصد با و  
در کاری شود که موافق کشتی مقصد بود و هنگام مر حبت نیز ای باد می دیگر در کاری شود و در اینجا کنایت

اندک شدی گفت که در اول سیر کمال رسید و بود و هر ستر شدی را خود استداد او تو چه فرمایید مقصدش بیاید یا نه  
 کفایت از ذات او چوب الوجود است که همه را مقصود است و همچنین بیت چنین باشد تا آخر تحسین باشد که از روی  
 اشتغال باشد عرض می کند و حال خودش می گوید که وجود کاشتی است شکسته و عاقبت و ما بعد امید او را که بجز  
 و مددی از خاک از طفیل است بیدار کن مقصد رسیم و با عدالتن در نهیم که حق جلی و علامت ما از همه پیوسته است  
 را که ساخته و کشتی ما را بیداری وحدت انداخته و از دار الحدم بر آورده بیدار الوجود و روان کرده تا از خراب  
 وجود جوهر مقصود بگفت آورده یا زمر جهت نه ایم باشد که از طفیل صفت و سعی عالیت گوهر مراد بگفت گرفته  
 در بجهت پذیرفته و شاهان و خوشان بدوست گر ایم و در بارگاه و طمان در آیم

وله منته

در روز مهر گردون آستانه است و صون ایستگی بجای یاران فرصت شمار یارا

باید و نیست که اقل جمع قلعه فروست و اکثر آورده و حضرت فواج ازوه گفتن تعیین عدد نکرده بلکه  
 اکثریت ایام حیوة تنفر یعنی آورده و از یاران مصاحبان و ستر شدن مراد داشته و یار اکثریت  
 اندر شد نکاشته و درین بیت نیز همچو بیت بالا تخم مانی الضمیر کاشته باشد معروض داشته و معنی  
 بیت چنین باشد تا اصلی ترا از نگهبان باشد که چند روز مهر گردون آستانه است و هنوز بیکی در حاکم  
 یاران و در شان مصاحبان و ستر شدن غنیمت باید پنداشت و آنها کن در مزرع نهادن شان  
 تخم بیبو و باید کاشت یعنی هر که ادور گردون نوشته و مرتبه اش بلیند ساخته و دست کشتن بچینه  
 داده نه همچو دگران و حقیقت پیتش نهاده باید که آن ایام بر غنیمت شمار و بیکی در حق بیکی پس درین  
 نداد و بدولت خود فرود نیارو

وله منته

آینه سکندر پیام جم است سنگر تا بر تو عهد من در احوال ملک دارا

پیام جم عبارت است از دل عارف و اراکنا پست از عشق ذی المعارف و معنی بیت چنین باشد  
 تا پیام جم و اراکنا نامی زمان و زمین باشد که آینه سکندر که باطن احوال ملک دارا می پرده است  
 و احوال آنرا یک یک ظاهری ساخت باطن عارفیت که مرشد ما است بی قیل و قال سخن تنفر است  
 در او نگاهی کن تا هر عشق بهر تو بکشون شود و هیچ چیز از تو نهان نگرود

اسکے صاحب کرامت شکر ایسے سلامت ہے روزی تقدیری کن درویش بے تو اور اہم سرکش  
 شو کہ چون شمع از غیرت بسوزد + دلبر کہ در کف او موم است سنگ خار اود کہ است بزرگی صاحب کرامت صاحب کرامت  
 یا است کہ در بیت بار بار اشارہ بآنت شکر اندر فعلی است کہ از تنظیم منعم آگهی و ہر عامتر کہ یاز با لیلیدل بگویند بود  
 تقدیر یعنی تقدیر سوز و معنی بیت چنین بود کہ شکر نقین شود یعنی اسی صاحب کرامت و اسی یار با وقار و  
 شہادت از نصبت ادا اسی شکر سلامتی خویش بدر گاہ پروردگار روزی درویش بے تو ارخص کن و شکر  
 بہت آرد حسن و خوبی خود مغر گشتہ خود اپیزی متریش و متکبر و تحجب مباشش کہ اگر چنین باشی  
 دلبر کہ در کف او از بیت سنگ خار اوموم گردد و در گداز شو و ترا از غیرت شمع و اریسوزد یا کشتن از زود  
 یعنی قادر مطلق و آراہ حق کہ واجب الوجود است و رب وجود و صفہ تمامہ اوست عظمت و کبریا پر چون  
 ترا تحجب و متکبر بند شمع و از غیرت بسوزد ترا یعنی ظاہر حال تو بر عنائی و محبوبی شمع و از بود باطلت  
 بدایع عشق بچو تویی گرفتار شود و این بیت تلج است مضمون حدیث قدسی قال شہد تعالی لیسان حبیبہ  
 بنیہ القرشی لعظمتہ اناری و الکبریا و اکراد اکن نازعنی فیہا فضیلتہ اسی کسر نہ +

آن تلخوش کہ صوفی ام نجفیش خوانند + اشہی لنا و اعلی من قبیلہ العذارا +

درین بیت انچہ از زبان حضرت زینبی استادی صبح این و اعلیٰ رسیدہ و قرعہ دار بگوشش پر شمش در کشیدہ  
 آن است کہ آن تلخوش کتا بہ از شراب است کہ نوشندہ اوست و غراب است صوفی کتا بہ است  
 از سرور انبیا او بر بان والا صفیاء محمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم ام انجنا مین ما در بلیدہ ما کہ ہمہ  
 ناشایستگے از زود آمد و ہمہ تا پایستگے از ویر آید اشہی مرغوب تر اعلیٰ شیرین تر قبیلہ بوسید روی پاکیزہ  
 حد در جمع عذر است یعنی دو شیرہ و معنی بیت چنین باشد کہ اعلیٰ تر از نگین بیت است یعنی شراب و حقیقہ  
 و چه مجازی در شان انبیا و اطابرو صاحب مجازم کنان است اسی محرم رہد کہ از زبان در نشان آید  
 کنیش چنین بر آمد و این لقب در کتب پیش لب آمد شراب عرفی ظاہر است و یہ ہکلتان با ہر شراب حقیقہ  
 انان حبت کہ ایشان بنوز از شکر امہات طباہع نیز آردہ اند و بقا بلیت انچہ آردہ اند و طوف ایشان  
 بنوز خام است قابل عشق و محبت نماندہ و بنزاد ارکان نشدہ اگر کسی بیوی تمام را در آب کشد از ہم

برخیزد و تباها شود و تو من ایشان که در نیوست است تا اول آن چو بوست که هنوز قابل تناول آن شده و سزاوار آن گشته  
 که ایشان بویا طبع آمد و عشق بمنزل قند درین سینه شبخ سعدی گوید و طالع بیان این سینه را اهدا میکند جوید  
 بیست و بال است دادن برین چو قند که در او می تلخش بود و خوردند پس شهر بی چند درین می بر آید حروف  
 و شبخ دیوان نیز گوید و در دهه بیست جوید \*

**غزل شریب**

اندر حسیه لیسین شیا مشاله \* فی لیلک و ملکوت شابل جلاله \* قد صارت فی او صفا کل و صفت \* و من  
 خاص فی الاوصاف کل مقاله \* فالنکاس مرئی و الحقایق سکرا \* و عطاء و علو لکم فی و باله \* من سب  
 نهرا و المقام بیغفله \* عند الانکاس و قد یکذب حاله \* کما لعل دل به اوه تجو یغفله \* فکذا یدل علی تجو یغفله  
 سئل الدلیل عن انما یتدی \* قد کان فی سیر طریق بحاله \* قال الرجوع علی الهدایه یا اخی \* قد صفا  
 فی نهرا طریق کماله \* یا رب عن ذنبی تجاوزوا بدنی \* الی من یوافق یا یجتال مقاله \* و ارفع عن  
 حمل غفلته \* میرج الی کل غیر در بر آید \* و حضرت عیسی صلو علیہ و سلمه \* علیه می فرماید و عقد درین  
 عقده می کشاید من \* ملکوت السموات من لم یولد من غیره \* و من یولد من غیره \* و من یولد من غیره \* تا از عادت شریب  
 و رنگزد و قابل عشق و محبت نگر و دستش عشق و محبت در شان \* ظاهر بیستان امم \* اجتناب است از عادت  
 صحاحش بر خوان تجارات \* تا که از لطف انیدی نفس ماره \* در بوته فقر و فنا گد \* افته ایم و کد در پست رویه  
 آرزو بی طرف ساخته ایم در شان ما عشق و محبت که عمرایه سورست \* در در و کتابت از شراب انگور تر و  
 تر و شیرین تر است از بوسه و شیرین گان که هر کس غیب است طلب آن \*

**وله منته**

در حلقه گل دل خوش خواند و خوش بیل ادوات ایسوج حیوایا ایها السکا \* \* \*  
 کل معروف است و درینجا کنایت از نور سیدگان هر بقدر قدرت است کل شراب که از عشق به محبت جبار است  
 کل گفته و اهل خواسته تیغ در مضامین یا اعتبار تغلیب آریسته که از بیان اهل معانی مجاز خوانند چنانچه  
 زبیر عدل بر زبان را به و زبیر عادل و زنده ای کبشیره بختاوه بالعدل بقال جو عدل یعنی از پس که به  
 ل عادت گرفت همین مل خوانده شد عدل کنایت از مرشدان است با ت اسم فعل به مستثنی  
 بیا است که در ترجمه قرآن که میر شریب است با ت معنی بکرات و بیا و بیا رنگور بوش اس

کامل عیار که از جامه وسط مراد است که غیر الا سور او ملها میسر است و او است و اگر بخت بیار بودیم درین مقام  
 سزاوار بودیم و شراب صحیح که از جهت غماز شکنی می و پند سا قیام میو ایشتا بید سگار ایسی سستان و  
 معنی بیت چنین باشد تا موجب شکنین باشد که در جمله سالکان طریقت و اولاد طریقت که از کاسات  
 بیخات عشق مست و در پیش گشته و مانده بود عقلار او در رشته رخت و دانش بر کنار نهاده بودند  
 و در تشویر سجا عشق انستاده خوش گفت شب گشته مرشد کامل جمال و کردار عشق را عامل که بیای  
 صبر با بیار ای ساقی سپید بندار و کویا مافتر گشت پس بعد حصول این مراسم سستان در داد  
 صلاسه عام و گفت که ایشتا بید ای سستان و قدم در پیش نمید ای شوریدگان که علاج  
 شورش شما مافتر گشت یکیر بد تا از تمام آن ازین شورش و ابریم و از عقبات طریقه در  
 گذشته بقیام حقیقت رسید

وله منته

از رقیب و پوسیرت بچند ایدین پناهم | لکن آن شهاب ثاقب مدوی کند فدا را

رقیب و پوسیرت کنایه از نفس ناره خود کرده که صفات ابریس دارد و چه وقت بچند ایدین پناهم پیش  
 می آرد بلکه پیش برود است رحمت خدا مرشاعری را که این بیت از دوست بود و بیت بیک صغیر و  
 مراد پیشوا شده ابریس به بعد کیره کنون پیشوا ای شیخا نم بود و بی پناهم یعنی پناه می جویم شهاب  
 نام ستاره ثاقب روشن این لخت از ترجمه القرآن می گویم و شهاب ثاقب درین مقام کنایه از  
 مرشد کامل است که جمال عشق را عامل است و معنی بیت چنین بود که از دریافت آن نفس ناره شکی  
 شود یعنی از نفس ناره بچند ایدین پناهم جویم و چه در به شد می گویم لکن آن ستاره روشن و مرشد  
 کامل و وفن مدوی کند بر ای خدا و از شر آن نگاهدار و مراد اگر گفته و گریه او را اعتبار در تویم و سجا کله خدا  
 شمار انکاریم که ستاره خوروست که در فعل نبات لغزش بود و کنایه از وجود قابل نزد پس سینه  
 بیت چنین باشد که لکن آن مرشد کامل مدوی کند این غیرنیکویش از شر او در بانی و بد مرا

وله منته

شهر سیاهت ار کرد بر خون ما اشارت | از رقیب او بیندیش علی کن نگار

شهر سیاه عبارتست از دنیای دون یا اعتبار علمت و آلام گوناگون یعنی هر که در دنیا رسید شربت  
 بهنگم و یکیریم هم آهه

خواهد شنید چنانکه حضرت خواججه خودی فرماید و عقده این معده می کشاید سه هر که آمد بجهان بخش خرابی دارد و  
 در خوابات بگویند که در شبها رگهاست چه در اصطلاح صوفیه آورده که شوره حجابها سنگ است از دیدن تقصیر در  
 اعمالی که موجب هلاک است باین صورت نیز عبارت نشاء و نیامی شود که مقام باریدن باران غفلت بود  
 و سنگ را از سلوک پانزده ارد و زیدین تقصیرات را منح می آرد و معنی بیت چنین باشد که در بیان در همین باشد  
 که شوره سیاه تو که عبارت از نشاء و نپاست از سبب غلظت غفلت و کثرت آلام اگر جانب خون ماهی است  
 که در فتنای ما را قرار داد بکلمه نام یعنی هر که درین مرحله رسید البته فانی خواهد کرد و بد کما قال الله تعالی  
 کلین علی ساقان و کل شئ لک الا وجهی پس بر نیت که بیخ عشق و حریصیت گشته شویم که زندگی اید  
 با هم که گشته عشق بقای اید یا بد که ماعقل و سعادت مندرست از ان روی بر نشاید کما قال الله تعالی  
 و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل اللہ اسواتا بل حیوا و تقدر بهم یرزقون فرمیدن یا اما هم اللہ من فضلہ  
 از فریب او بیندیشید مباد و چه سزا ناس که بپیرانند و شربت موت بیخ چشاند و فتنای کن نگار او بپاست  
 اید که استم فرمائی یعنی به محبت گشته گردان و مرا ازین بر بیان

وله منہ

همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی بود پیام شنایان خوار و آشتنا را

شب عبارت از نشاء و نیا که بکلمه الناس نیام فاذا ماتوا تو نینوا تحمل خواب و غفلت است ای شنید او  
 همه شب کتا به از ایام است است که عاشق منات است نسیم صبحگاهی با دوستی که شگفتن گلها بد و نسیم  
 است و تلخ طالبان را مر خوب است و اینجا کنایت از ملک الموت است که موکل فوت است پیغام  
 طالب مطالب رساند و در باب محبت در شگفته گردانند آشتنا لفظی است معروف یعنی دشمنان لغز  
 و ای آشتنا می شنائی کتا به از نفس خود کرده و اطلاق لفظ آشتنا عبارت حق بر آله معلق آده است چنانچه حضرت  
 خواججه قطب الدین کنیت راوشی می فرماید و عقده این معده می کشاید سه هر که آمد بجهان بخش خرابی دارد و  
 خون مگر به آشتنا را حال نیست و ای بر بیکانه به معنی بیت چنین باشد تا شتر خین باشد که مقام  
 عمر منتظر این امیدم که ملک الموت کی رساند تویدم و کی پیغام محبوب حقیقی بریار د و نو آرش و کر است نمود  
 ازین کشاکش برود و

وله منہ

و



کتاب از روی او شد در مجاب	از روی او شد مجاب از کتاب
---------------------------	---------------------------

که کتاب اول کنایه از محبوب جاری است ای صدیق تصدیقی و کلف او و اشارت است محبوب حقیقی همچنان دره سبزه  
 یا اعتبار خفیات لغتین عبارت از مجازی محبوب است در کتاب ثانی یعنی خود و او را در آن بر وجهی نرسد  
 و معنی بیت چنین باشد تا باعث تسکین باشد که مجاز از نظر حقیقه در کتاب آمد و کتاب دارد در زیر مجاب  
 آمد که او نیز در سایه یا ذره می شاید و ذره را از کتاب مجاب می باید یعنی چون کتاب حقیقه روی نماید مجاز که  
 نیز در سایه است یا ذره تا پدید آید

وله منته

ریاض وصل تو یا بد ریاض رضوان آید	از کتاب هر تو دار و شراره و ذریع کتاب
----------------------------------	---------------------------------------

ریاض رضوان عبارت از بهشت بهشت می آید که خازن آن ملک است که رضوان نام دارد و معنی بیت چنین باشد  
 تا کلمه آید اهل یقین باشد یعنی طلب ما ریاض رضوان نه از بهر جویت و تصور حسا از اسباب سرور بلکه  
 از بهر تقاضی است ای دوست که ریاض رضوان آید از دست کما قال اهل الحق ان لقاء الله تعالى  
 للمؤمنین من الجنة حق و کذا ثبت فی الاحادیث بقصاح کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم سترون  
 رکبکم کما ترون القم لیلته الی غیره چون و در رخ را از بهر تو تا بهیت استعاذة ما از و از بهر بهر آن است تا از  
 و در رخ بر اثر آن نیران

وله منته

دو چشم من هر شب جو یا رباع بهشت	خیال گرس چشم تو میندازد در خواب
---------------------------------	---------------------------------

آنچه این دلیل اینصاعت از سطح و او ستادی شنیده و آنچه از سها تزه کبار به پیش رسید است که چشم  
 میندازد اموصوف است جو یا رباع بهشت صفت او بتقدیر عورت در اطله در مصرع ثانی خبرش گوش میند  
 چنین باشد تا موجب مدحشین باشد که دو چشم من از کثرت سیرلان در صبح جو یا رباع بهشت است  
 به شب خیال گرس است ترا در خواب می بیند گویا اظهارش ز گرس گشت است و خیال درین مقام است  
 فاست که میجی صور خوابی و خیال شبی است نه کسب خاک یعنی قوتی از قوتی ای بشری است و می توان  
 که این معنی او دیگری بود پس جو یا رباع بهشت غیر اولی شود و مصرع ثانی خبر ثانی گردد بدین صورت  
 و صیغی تقدیر نیست و تصدیق آن صحیح است و معنی چنین باشد که لایق نشین باشد یعنی دو چشم من

چندتیب جو بیابان بهشت است خیال نگرسست تاد ز خوب می بیند و این ادو است مویز که بخاطر زود  
 ترک می نشیند و در نشور آن آگاه و با خبر آن رویا چنین می آرند که این ز فرسیت از آنکه نرس اگر دگر  
 جوی آب می کارند که عکس گلهای او در آینه نمایان شود و نظارگیان در اسرما به سور کسر و رگ و در  
 فرسیت از آنکه گل نرس انجور می گویند و بخوابش کنند و در بعضی بجا می و چشم چشم مردم است  
 پس بدین تقدیر فرسیت در آن جو بیابان بهشت بود و تسمی چنین است که چشم من جو بیابان بهشت خیال  
 نرس چشم ترا در خوب می بیند ای خور مرشت

### غزل

صبح دولت می دهد گو جام همچون آفتاب / هر صفتی زین به کی باشد به جام شراب

صبح دولت کنایه از وقت و حال است که نصیب مکان با کمال است چون این حال پشیمان رود  
 ایشان را صبح و در از غفلت غفلت می بیاید و در کشف حقایق هر یکی را از خود استعدادی و در دو جام همچو  
 آفتاب کنایه از دل سالک است که شایان این وقت بود یا کنایه از مرشد است آبی دولت که شایه  
 تجلیات مستتر شدن از شعاع اوست جام شراب کنایه از حقایق معارف بود که مستتر شدن در از مرشد  
 سز و تسمی بیت چنین باشد تا بیان هر مبین باشد که آن وقت و حال که مقتضای شایه است تجلیات  
 می که صبح داری و در کی است ولی که قابل این دولت نبویا کی است مرشد می که این دولت بظیف  
 می شود پس گویند آن ولی یا آن مرشد حاضر وقت یافته برض حال خود شناخته و گفته که در حق از  
 بجا خودی یافت که بسوی او خوری شتافت قیومناست سبحانی که در تو و صحبت نهاد و اندر ظاهر گرفتار  
 و اتباع خود از فیض رسان تا جمیع محتضای فیض بیایند و در رو یافت ماسولات در آید یا میان معارف  
 فرنا که در رک آن در ایم و خوشوقت گشته علی منازل نسایم \*

### وله

خانه بی تشویش و مطرب یار و ساقی بند که گو / موسم پیش است و دور سازم و در تشویش

خانه بی تشویش عبارت از بی تعلقی است بکار و بار دنیا ساقی معروف و در بجا عبارت است از مرشد  
 بی همتا همچنان مطرب نیز باعتبار اختلاف الاحوال و الاوضاع عبارت از مرشد بود که شخص را در  
 باعتبار اختلاف اوصاف اسما می متعدد می شود را باعتبار بیان اسرار که موجب است

است ساقی بر زبان رانده و باعتبار اولداری و شجارت آری سطر سب خواننده چه عرشه کمال چون کمال  
 را بیان سعادت و حقایق می فرماید ذوقی و شوقی در نهاد وی پذیر می آید و در کثرت ذوق و عبودیت  
 و قلبی در نهادش می خورد که خود بخود می ستیزد و چون عرشه معلوم کند که از طور این معنی طمأنینه می رسد  
 بشا رتھا و اولداری بسیار زبان می راند و شاد آید می گرداند و این نیز نشانه فریبوسته بود که برای نگارنده  
 می دهند تا حرفیان شورش خمار شیبند و از بندیدله تراند که بندید چنگ گویند و این عبارت است از حقایق  
 و سعادت بود چه اجمال که گستر شد ان می جویند موسم عیش عبارت از دریافت مشاهدت بود و در  
 ساعز از بیان عرشه و عهد شیب عبارت است از هنگام دریافت سالک آن شاهد بت تجلیات را  
 در ان سالک و معنی بیت چنین باشد تا میان هر سببین باشد که گویند اسولات تا تقدم بمسولات آند و طهارت  
 وقتی و حالتی که دست داده است می کند که حکم گوید و اما آنچه در یک فخرش بیان شکر آن بود و با نیا چنین خود  
 ترغیب می نماید و در آن نصیحت نشان می درآید پس این مضمون را در شعری گوید و در بیت از حق می گوید که  
 درین وقت را بی تعلیق دست داده و سر رشته مرادید است و عطا ده که عرشه با گشته بیان سعادت و حقایق  
 و صحیح جویش من بدان توجه می شود و چون چنین دولت داده باشد این وقت عیش و در ساعز و عهد شیب  
 بود که ایوب مشاهدات شاد است کثرت است و همگی استم بدان مصروف و ازین معنی و تصدیق قایلان  
 از حضرت سلیمان غیر میدرد و طالیان را بان سرا که می کند که گفت یا ایوب اناس علیا منطلق بطیر و او تینا اعلم

من کل شی ان ندر الھو افضل لمبین

سوال

اگر متاعی گوید درین معنی و در نیلی جوید که خواجو ر بجزرت سلیمان چه مناسبت است و در با پیش از  
 چه مناسبت که او پیغمبر بود و در اظهار عجزه شکر نمود و خواجو حافظ اگر چه پیش مقاشش باشد از

ولی پیش باشد

جوایش گویم

که ما را در ولی عام که مودت است سخن نیست ای طالب در گفت و گوی او با نیست اما ولی خاص که عاز  
 است رتبه دارد و هر سه مرتبه تخم عرفان بود دیگری کار و مرتبه اول بد است درین مقام هر چه می بیند  
 بر زبان می آرد مرتبه دوم و وسط است درین مرتبه و در حکم من عرفان باشد عالی است درین مقام هر چه

می آید می گوید و تاملق اسان هو هست و در تیسیم نهایت است و این مرتبه کمال فکالی است درین مقام بود  
 سکوت ترو جهان است هر چه می بیند از ناگفتنی خاموشی می گزیند و این فقر تمام از خویش و عوالم روش  
 از دوریشی اختیار می پسید که فقر او گفتنی امدت قوی است و در بختان جاری است پس این خصوصیتها که شهود  
 است میان آن غره بر غلاقت آن قول است ساری که ذکر کردن آن قاعلی از لیاس فقر است عاری می جواب  
 شانی گفت که آنرا بگوش دل بیاید نقت و همچنان است که فقر را امر به است و در پیشان با پایدار است  
 در مرتبه اول حکم کنفس و امدت در ترویج مخالفتی و خاصیتی با یک دیگر می آرند و چون این مقام بالا  
 ترک بر آید و در قرب جوار مولی در نید و در آن وقت هر که ما سور مید است علیان بود و میباش ای بسید  
 بادشاهی را الا زمانت خود در کار است از جریان غیرت که صفتی از صفات کردگار است

وله منته

از پی لعل طبع و زیور حسن و طرب است خوش بود ترکیب ز برین جام یا لعل نداب  
 لعل بکوشا دن و اندوه بهرون و اودن کهذانی از ندب اللغات من المصنعات اللغات ترین جام کنایه  
 از دل سالک نمایندگی نداب عیار است از شد ای سرخ انگوری است که حریفان بجان او اگر آید و حجاب  
 کتایه از بیان اسرار عشق است که مرشد بستر شدن می فرماید و ابواب سوز و سرور به پیشان می کشاید و شسته  
 بیت چنین باشد تا طبع علیان را موجب سکین باشد که از برای کشا و گی طبع و زور ساختن اندوه بستر  
 زیور حسن و طرب بیرون پر شکوه خوش بود و پیوستن دل سالک با سر عشق که مستفاد قول مرشد باشد و همگی تعلق  
 را از ساعت دل تیر شد \*

وله منته

از جمال لطف می مشاطه چالاک طبع : در ضمیر برگ گل خوش می کند ز پنهان گلاب  
 قیال درین مقام نفع خاص است یعنی صور خوابی و خیالی است ای رحمت جانی نه با کسر خاکه یعنی قوی است  
 از قوای انسانی و اگر از راه تسلیم و شبتان مجاز در ایم و کسر خا بیا ریم پس زیبا آید و چشم بصیرت  
 مستحق نماید مشاطه از شش و مهنده و عروس اور کمال زیبا نیست از پرده نماید چالاک می تواند که  
 که با کسب کاف یا ضاعت میماند بپشتند و می سزد که تمام یک کلمه مرکب بود و عبارت از با و صیبا شود که  
 موجب گفتنی گل است و باعث شادمانی طبل و در کمان زیبائی منزه که کتایه از مرشد کامل بود که کتایه

بوجوب سنگینی دلی شود و منی این بیست و نوزدهگان در کار و سانه گیاره این ذمه حیرت انگیز بر پانزدهم ملوک  
 اعلی و قوی بر صفا و قی علی رضوی بچند و پنج سمج دارد و هر چه ازین وجود بطریق خاطر می آید + + +  
 یکی آنکه از حیث حصول صورتی از صور خیال که لطافت می است بی قیل و قال مشاطه چالاک طبع که طبیعت  
 نبات است و از شین سنده وی و مورثیات است در تمیز برگ گل متعارف گلاب در خوش پنجان بکنند  
 و ساقی شیرین کار را در این نیست که می را بگلاب امتلا داده می دهد تا از گرمی فرو نشیند و بعد چندان که سینه که  
 مخرج در المریج را از ان مضرتی رسد و عیش بویع عمد الی و در چنانچه حضرت خواجده خودی فرماید و عقد این  
 عقده می کشاید سه شراب از خوانی را گلاب اندر قیغ زریع پنجم عطر گردان در اشک در بگردانند ازیم بدین  
 از روی او عامی گوید کشت این ستری جوید که گلاب در گل متعارف که طبیعت نباتی مضرتی گردانند خیاشر  
 جز این نیست که می را بید است الی رسانند و ازینجا بحقیقت شتافتن و از ظاهر بر باطن پر و فتنه نند و در باب طبیعت  
 و احتیاج بر سر استیلاوی ندارد یعنی گل عبارت از سرد کائنات سرد و برگ گل عبارت از تریاق آن سرد و برگ  
 که مرشدان دین و نادای شریعستین وی اندر گلاب عبارت از طبیعت آن سرد و وجود وی کتایه از طبیعت  
 حقیقی آن خالق جان پر در شود چه طبیعت حقیقی اگر چه پیش از طبیعت ایشان پنجم است جلوه داشت بر کمال  
 لیکن سخنی او از ره جلال بود نه اندازه جمال و چون است سرد و او جو تا در رند و طبیعت ایشان در دل ابراهام شان  
 شکر کردن و طبیعت حقیقی را جلوه جمال گردید و بعد عمد الی رسید و ازینجا است عارفان درین است موجود در طبیعت  
 ذاتی بچشم سر مشود که هرگز با هم سایه بر سر نود سه موسی زرشوش وقت بی یک پر تو صفات + تو عین ذات  
 می نگرید در شمس +

و وهم - آنکه از خیالات و تزیینات لطافت می است که مشاطه چالاک طبع که طبیعت نباتی است تا از شین  
 و سنده وی است و در تمیز برگ گل کتایه ازین راه محبوب می سنده گلاب در خوش پنجان می کند یعنی معبد از  
 خوردن می سرخی بر خواره بجان بطوری آید از خیالات و تزیینات لطافت می تا اید چنانچه حضرت خواجده  
 خودی فرماید و عقد این عقده می کشاید سه می نماید یکس در سنگ و بوی خوش است نام چو برگ از همان کجسته  
 سترین غریب + و نند در باب سریت و همی با طبیعت ازینجا بحقیقت شتافتن در وی از مجاز زیر تا فتن تیر  
 استیلاوی ندارد و باونی تا مل روی آرد و در بنا و هر که طبیعت حقیقی جلوه گر شود و محبوب حقیقیش بونا پیدایش  
 انوار تجلی از روی او ظاهر و با هر آید کتایه حدیث ثابت بن موسی اندر این شیوه و همون که در صله تالیس و

حسن وجه بالتمنا رو بآید دانست که هر گاه مصلو ته که لازم محبت است این نتیجه می بخشد محبت که مضموم است پرتو

سوال

اگر سالی گوید که آنچه مویید خود از روی و بتای بدیهای خود بران کرده می حدیث بلکه قول محذوبت که در ثنائی  
حدیث پرتو زبان رانده و از هر مغیب با سمان بصلو ته بگوشش هوششان رسانده کما قال صاحب الجلا

فی کتابه این شینا حدیث جماعت قد فعل رحل حسن الوجه فقال اشیح فی آئینای حدیثه من کثر مصلو ته باللیل حسن

وجه بالتمنا فرقی نشایت بن موسی الزاهد ایتم من احدیث عن رسول الله المصطفی فروی عنه فلا یصح لهما لیکد

جوابش کونم

که بر تقدیر تسلیم که حدیث نباشد هم تا امید مدعای ما را کافی است و علمه سماندان را روایتی شانی است  
و سمنه اتمال الله تعالی فی کتابه الکریم خود باشد من شیطان الکریم سیاهم فی وجهم من اثر لوجود یعنی  
آثار طاعت مطیعان بطایر و باهرت از حبت شان قانم با نخی و کون بناونی

سوم آنکه از شرطه چرا لاک طبع مرشد کامل مراد در دو و از تمیز برگ گل و جوهر مرشد بکنایت می آرد و از گلاب  
مشاهدات تجلیات می نماید و در همین چنین باشد تا موجب تشکین باشد که از حبت صفا و لطافت عشق  
مرشد کامل ای سرود تا مشاهدات تجلیات را در وجود مستر شد خود راه دهد یعنی سالک چون در راه  
عشق می در آید مرشد کامل ابوابش هدایتش می کشاید تا بنزدق آن مشاهدات از حوارت عشق و مرآت  
آن مطلع نگردد و خوشان و شادان در آن راه قدم پیش نهند

حکایت

شعور که سخن الرواة و مرویه عن لثقات آورده اند که حضرت خواجه از بس که از این شیراز ولی تنگ بود و  
سبیل شبر دیگر فرمود بگو چه عبور نمود که فاضله از فضلا عالم نظم در می بنیاد و تهاوه و همین غزل خواجه در میان  
افتاده بود و چون در ادای معانی دین بیت رسید حضرت خواجه استراق سمع فرموده تقریر نوی را می شنید  
چون بگردد و جود ما تقدم آدای نمود و سکوت فرمود حضرت خواجه درین میان سسر بر آورده گفت و جو  
سخن سایلکس نطق بپفت که بخند و منا و جوی که در آدای معانی این بیت فرمودند چه موجه و خوشش تا  
بودند اما آنچه اراده شاعر بگام ایرو این شعر فرموده می گشت و مخدوم سکوت نموده و بر اعداد نوشت  
بسیج وجه بگید خاطر عاظم میرسد که اراده شاعر است و گفت اگر توجه نماید شاید که این عقده پر کشایم حضرت

حضرت خواجہ فرمود با رہی بخشی باید نمود این عقده را باید کشود پس ساعنی تا مل بنوده فرمود که می تواند که لطفت  
 عیارت از خوش عیش پرورد جان و خرمی با و دان بود و مشاطه چالاک طبع کنایه از قصاص و قدر شود ضمیر یعنی  
 خود شود و گل کنایه از وجود آن سرور بود و برگ گل کنایه از مومن صادق شود و گلاب کنایه از استعانت  
 گرد و پس معنی بیت چنین باشد تا آنجا که تمکین باشد که از خیال خوش عیشی و خرمی که بند مومن بگردد است شود  
 قصاص قدر و عطا مومن است که گند که گندای خوش عیشی و خرمی است استعانت از حق جوید و راه سلامت آن  
 پروردگار عطا عیش و ارد است که مومن هر چه تمنا کرده از درگاه حق مسأله می جوید با بابت حق البته بسوی  
 ارمی پوید خواه آن مقصود و در عیال بگرددش بدیند و خواه در آمل و خیر و شکر کنند و تیر و نشوران آگاه و  
 با خیران رو بر او نهی نماید که جهان کسیر با فنی است پر از ثمرات و جہان بیان آچار و نباتات و ذرات پاک  
 انست و در آن باغ و روی است جان پرورد لاجرم و در مجازی عرف و جنبش گشت که در دهر عزت و حرمت  
 و وقعت و آبروی نصارت و تازگی رنگ لطافت و جیش گشت

سوال

اگر سائلی گوید و شغنی تمام جوید که تخصیص مومن صادق پیش برگ گل چه باشد و مثل ازین پیش چ  
 تر باشد که هر فردی که سیت ازین گل و جزو سیت ازین گل

جوابش گویم

که فاسد اعتبار کنند و آنرا در شایانند حضرت خواجہ فرمود که بارک شایستگی دیگر باید فرمود و عقد این  
 عقده از پیش باید کشود که گوهری بگفت آید که مراد شاعر و شایستگی متفکر نمود پس فرمود که می شاید  
 اندازد شایستگی و از ضمیر نیز اوت او که است گرام پس گل عیارت از آن سرور و اریم و برگ گل کنایه  
 از سائلی از سائکان طریق او اریم و گلاب تحلیل کنیم به و جزو جزوی وقت کات سبی که با در کار است کلام  
 و در سائکش و اریم و اریم و گلاب از جهت درستی وزن این شعر خوش آریست که اظهار لطافت می بگلا  
 پس معنی بیت چنین باشد تا آنکه است که اهل یقین باشد که از خیال لطافت عشق قصاص و قدر کاف را در  
 سر سائک مغمومی گرداند و سرش ایشک می راند تا از حرارت عشق و حرارت آن مطلع گشته بختی خوش ادر آن  
 راه و داند و تحمل با عشق که بر جہان بیان کران آید و ازین وجه بر سائلی سبک نماید و خوشان و شادان  
 در این راه و آید و در آن راه و در مجاہدت از اید با حضرت خواجہ فرمود که بارک باشد ولیکن هنوز بار آورده

ستد اعرابی بنزدند اگر چه در زمین وجود ممانی قدم فشرودند آن فاضل گفت که عنایت فرمائید و بیان نکند  
 ما سفید شکریم و بجای شکر و زیمیم خواب فرمود که ارادش عذر داری این شعر در آن هنگام آن بود که چون بیت  
 بالاد طلب وصال و حصول آمانی فرمود و همتا جمعیت آن شود و هم غیبی سپردش این نداد اول از در و شکرش از  
 زبان محبوب این صدا کیش و در زبان محبت این لباس عیارش پشاند و در مورد بیان و ایرادش بسیارند  
 تا مطلوب طالب را آنچه از طالب مطلوب رسیدن تو از طبیعت تا که از جانب مشوق نباشد گشته +  
 گوشش عاشق پیچاده بجائی رسد به طبیعت جو یای تو ما نیم دو تو خود دانی + از غلظت خوشترین یعنی مانی +  
 و بیان روشن تر در ادای این سر چنان بود که حیالی لفظ از روی تسلیم یعنی قصد و اراده شود و  
 که یعنی عشق است کنایه از ذرات آن که تیر و مشاطه چالاک طبع اصافت بیانی بود از استعداد و ساکت شود  
 و گل کنایه از دل سالک سز و دیگر گل کنایه از مقامی از مقامات آن بود و از گلاب تنی سالک سز او باشد  
 که بخاطرش خودی آرز شد و باید دانست که دل سالک غنچه و از در قمار تو دارد استعدادش هنگام گفتن  
 هر ورقی را در جاده در آرد درین معنی رقم حروف و شرح دیوان گوید و باین گفتن اظهار این معنی جو یای طبیعت  
 دل عاشق چو گل ورق ورق است + خاطرش ابر ورق سبق است + پس معنی بیت چنین باشد تا هر بیان  
 بین باشد که اراده لطف لطیف است که استعداد سالک را می بیند تا آن استعدادی عشق در در  
 سفری که از در تنوع و ارزش می پوشاند و تواره و ارزش می پوشاند تا سالک از کمال شوق مفیده است که  
 خویش از دیبای احدیت کاویدند یعنی خواهش و اراده ماتر با این راه در آورده در کشش از شایسته این  
 کرده و الا هیات هیات مالک تراب و رب الارباب باش تا وقت در پس که مایه از تو مشتاق بریم  
 و هواره یسوی قومی نگیم درین معنی رقم حروف و شرح دیوان گوید و اظهار این معنی اطلاق بیان جوید

مشهور

بی صبری مایه ای بیام گشته + آفات همه تاب و تو از گشته + آن دوست لطیف تر از استبت مرا +  
 متفکرکی زیام و باب است مرا + مشتاق تر از من است از روی کرم + آوردن آن بر وفم از کستم عدم +  
 هر دو زمین تر و محبت با زد + هر دم غلطی مبر با اندازد + گاهی کند لم لبلی و گاهی بخون + گاهی کند مفاخر  
 گاهی مخرزون + نه و یک تر از من است از روی کرم + شکل ترک این که من از روی بر تم + که بر فغانی تو چو  
 راز بیان + یعنی همه چاش و هر حال عیان + که برین من زبان شود هر موسی + لطف و زرش بیان کند



هر سوی بد پشت دگر از آنکه قطر از عثمان غالب نما و گفت گوئی میان او و بایر و نیست که بر تقدیر این بگریز  
بیت پائین که اس بیت است بی نظیر \*

وله منہ

شاهد ساقی بدست عثمان و طرب پای کوب | غمزه ساقی چشم می پرستان بد خواب

می باید که بالا ترک پشت ز پریت اول یا دوم از غزل و لیکن چون ترتیب دیوان از حضرت خواهد نیز آمده و هر  
فاضلی فراخور خودش آمد خو و ترتیبی و اوده نسخه ساخته است لاجرم اختلاف بسیار در نسخ و آمده \*

غزل آخر

گفتمش بگذر زمانی گفت معذورم بد آرا | همانه پروری چه تاب آرد غم چندین غم سرب  
خفته بر سنجاب شاهی ناز نیزه را چه غم | اگر ز قمار و غار ه ساز و بس تر و بالین غریب

قمانه پرورد و عیارت از تا ز پرورد است که گرم و سرد جهان ندیده باشد و تلخ و شور عالم پدیده قمار صورت  
قمار سنگ سخت که پای ساخران را کند سخت سخت تنی ظاهری پر ظاهر است و بر بکنان با هر و معنی باطنی  
قدری صورت دارد که ملائطی بطبع در یاب ظاهر نیارد و آن چنانست که حق بل و علامت همیشه بصفاست  
که در آتش در و از هر اظهار آن صفات بظاهر یا عتیق تمام رو آرد که خالق بی مخلوق وجود نگردد و در آرزو سبلی  
مزدوق صورت پذیرد و علی هذا القیاس از صفات و هو معنی بحسب صفات کما قال الله تعالی فی کتابه المیزان  
علی تمییزه لمرسل و شدنی عن اجمالین چنانچه شیخ محی الدین بن عربی و امثال او در مصنفات بجز  
مبیین و میر سب ساخته اند و تمیان موفاد آن پرداخته اند و تصوفیه با جمیع بر همین مذمب مصلحت دارند قول  
مقر و حضرت خواهد نیز از زمره ایشان بود لاجرم عقدا این عقده کیشود و ماتی اشخیر خود را او انموده پس بدین  
تقدیر حضرت خواهد باقتضای شبریت ذات و صفات را متحد دانسته و هر یکی را عین و دیگری مانسته  
کما قال بعضهم صفات عین ذات از صفات ذات و نحو است این سخن نموده و جواب آن من حضرت  
الذاریت شنوده تا تمییزه باین معنی باشد و طالب چیزی دیگری بخاطر تر باشد که حضرت حق من همیشه صفات  
مخلوق عتیق وارد و من همیشه ذات بی نیازست و هیچ کسش عتیق نیست و مابس توجیه نمی آرد چنانچه  
حضرت موعی صلوحت اشد و سلامه علیه رب ارفی نظر الیک بر زبان آورید و جواب من ترانی شنید پس  
سنه این دو بیت چندین باشد تا موجب تکلیف باشد که گفتم محبوب حقیقی را که زمانی برین گذر کن و بسوی ما

توجیه قرهای گفت ازین تکلیفات مدار و معذور در اور و این است تا غیب پیش میار که من بحسب ذرات از کس  
بی نیازم و هیچ کس نمی پردازم ای الان کماکان ذراتی بختی دارم لاجرم یکس توجیهی آرم که تا به در  
ذرات پرورده تا به غم غریبان ندارد که بایتما احتیاش نیست لاجرم توجیهی آرد و تا زینتی که بر سینه بشاید  
تخته باشد و خود را بستاند بلای نهفته او را چه غم از غریبی که از غار سبزه سازد و از غار ایا لاین طرازو

وله منته

گفتم ای شام غریبان طره شب رنگ تو در هر گامان عذر کن چون نیال در این غریب  
گفت ما خط اشتمایان در مقام چینه در زیندگر نشیند خسته و غمگین غریب +

شب و تیرای شب بنگاه که پرده پوش عالمیان و زمان سکین و آرام همگنان کما قال الله تعالی جمیعاً لیل  
لیس اسطره موی پیشانی تو بی کتایت ست از صید به طاعت سیمای شب رنگ صفر طره هست که او تیرند  
سیاه تر خوشنما تر شید ریمان بر آن شید هر گامان وقت هر که از شب ست و تیرای او از او اینجا  
کتایه است از حالت انطاس مندی و ظهور صبح و ساک سوز که ساک در آن وقت و او بیلا آغاز کند  
سجده کی بهلاک تیر شود و قدر او صاحب لغت یعنی بر تنی آرد و تیر سید و توجیه و اردی آنکه از قدرت  
خوشی برسد و دم از قدرت و یکی تیرسد و این در ماقبل از هر و شفقت شناسد و اینجا است مراد  
دانی بگوشش هوش و ادرای مخلص بانی اشتمایان می تواند که عبارت از کسانی بود که هنوز در مکن عدم  
اند و در هر وجود که مقام حیرت است تا نمانده قدم اند یا عبارت است از آنکه باشد که از عالم غریب و از است  
عالم غریب پیوسته باشد یا کتایه از دو گروه بدین عبارتش آورده و معنی بیت چنین باشد تا باشد  
آفرین باشد که گفتم محبوب حقیقی یا که ای طره شب رنگ تو شام غریبان و ای موی سیاه تو آنه از نگاه  
سکینان در هر گامان که بجز عشق به پایان رسد و سهو ایشان در او و بیلا بنیاد به تیر و وجود  
تعلق آغاز کنند عذر کن از قوت شان بنا کامی و ضایع گشتن شان بحالت تمامی جواب فرمود که  
ما خط اشتمایان که در جو را ر قریب ما جا دارند در مقام حیرت اند و حیرانی پیش می آرد و در نهایت اگر غریب  
خسته دل نشیند و غمگین خفاگر نشیند +

غزل شماره

می دیدم گل به سجده می دیدم گل به سجده یا اجباب +

تسبیح چندی که پیش از طلوع آفتاب بر افق ظاهر شود در اینجا کتاب از طلوع آفتاب  
 حقیقت بر دل سالک ظهور کند و باطن او را از ظلمت بشیردی و کدورت غمگینی روشن و صفا سازد  
 و بسیار است که آفتاب صیقلش ملزوم و کجریک است و تشدید غم غمخیز خوروی که از جای تنگ کند و  
 خوشش میشی و غمی و در پیش هر او ملک بر بلند میرا نیند و اینی کتابت از دل سالک است که قیود  
 چر بلند می استعد او شس زوتند و نشا هراتی که علامت طلوع آفتاب حقیقی است از زوروی آن علامت شوند و پدید  
 تنگ که پیش هر دوس منبندند آنرا نیز کله گویند و درین مکان از روی اسوان سنی اخیر نیز ولیند بیست و هفتم  
 اهل قلوب را بجای گیر یعنی هر دوس در آنجا یک پر بر کشاد و در پس آن پرده جلوه گری در بنیاد  
 تهاده و دل شاه لیان بیاد و او ای باران بکاسات معین است عشق و مستی در آنجا تا ذوق مشاهدات  
 تجلیات معانی نماید یعنی علامات بیانات آفتاب صیقلی بر آید از زورای پرده تنگ و لم صبح وارود  
 رسیدن حد آید ای باران بجام صبوحی و مواسیب فتوحی مشغول شوید و رقم از دل برگیرید که حوادث شبینه  
 و مواسیب درین شبیه پایان رسید صبح حقیقت بر دیدن سیاه شبیه ابرست و اینی کتابت از مشاهدات است  
 که بر دل سالک تجلیات است و سیاه وار متر اتم گردد و مانع و فحول غیر شود و صبح صفا چاشت و اینجا  
 یا عینا ذکر محل و اراده فعلی مراد بود که هنگام چاشت واقع شود و آن نزد ما ششرا ان جامی را گویند که هنگام  
 طلوع صبح حقیقت و فتح نما شبینه جویند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تسکین باشد که صبح عالی و نیز اقبال آید  
 و شورش مواسیران پایان رسید ای دوستان حقیقت و فتح نما شبینه جام صبوحی نوشش کنید و منتظر  
 طلوع آفتاب شوید یعنی مشاهدات تجلیات را تماشا کنید و شورشها و سلوک از خاطر پدید برید و منتظر  
 صاحب تجلی شوید و در این امر ششرا و فعل باید و الا بجز دست است مالیه این صبح فغنی حاصل نخواهد شد

وله منته

می چکد ترا نه بر بر تو را	المدام المده اسم یا احباب
---------------------------	---------------------------

شاد قطرات مطرات است که از زوروی صبح آید چون سنگریزه یا سفیدی است و موجب برهم زدن سنگ  
 نباتات در ریاض صوری میشود و چون آفتاب در آنجا موجب ریاضت است اینی کتابت از خضار باغبان  
 است لاله گل صبح که در این سیاه و رنگه وارود اولی بهار سری آرد و کوه و دشت ای افزون شود و لغت ارگه  
 از نفع آن نشا و مانی می آید و زوروی کتابت از نفعات تجلیات است که از نفعات تجلیات است و از نفعات تجلیات است

سیاه از صبا هوای دینار و جگر از آفت من بجز آنقدر بر او در شان نشان نبرد و تبیین احوال ایشان بود و چون  
 که الیه بر رخ لاله قند لاله تابود شود و آنچه شعر ایرون تراله در لاله گسین نموده اند نه این تراله است که از هوای بارد  
 و سیاه صبح از رفتنای آرد بکجه قطره شبنم است که در لاله جمع میشود و از یاد وی سخن می شنود و در لاله تراله می گردد و در  
 شراب که جو یابی او سوک و ملوک و کنایه از عشق است در اصطلاح اهل سلوک که در حرارت و مرارت همچو او است  
 و در بیان در اخوی و خوشی از دست و باب دوستان و قطار گیان این بوستان و معنی بیت چنین باشد تا کلمه  
 سیاه چون باشد که تراله بر رخ لاله می چکد و بنیای زمان را موت طبعی بقیام می کشد ای دوستان تا بقیامی طبعی

رسیده ای یزیدتی پروازید که زندگی اید یا مید کما قال الله تعالی ولا تقولوا لمن يقتل فی سبیل الله امواتا بل  
 احياء عند ربهم اذ قد اهل ظاهر که مفسران قرآن انداز من یقتل فی سبیل الله غزواتی که بدو از حرب کارزار کشند  
 و کشته شوند مراد داشته اند و این تخم در آن نزرده کاشته اند لیکن اهل تحقیق و گروه باطن و ارباب تصدیق بحکم  
 کریمه من تالوا البر حتی تقفوا عما یحیون فیتملکان عشق را در سید از نذر و فوج حاضر طالبان تفسیرش چنین می نگارند که  
 تا حیوان عمارت از هستی است که ریش همواره در هستی است و از کمال بر رفتنای این هستی است و در خوشی در  
 است که همواره در بقا و در آن هستی و لکن از بر سرت بیلام گشت و اهل عرفان را سندی تمام گشت و در رفتی ای بریش  
 چنان سن چنانکه من جهاد الاغزالی که با او آید

### غزل شماره

اگر چه پاوه فرخ بخش و باد گل نیرست | ایاتنگ جنگ خوری که مختصبت نیرست |

تا در شراب و دنیا کنایه از عشق نبرد محبت است که کمال اهل بودت است با و معروف و اینجا کنایه از مرشد  
 است که موجب آرزوی و صفای غمچه دل ستر شدت جنگ سازی است معروف و اینجا کنایه از  
 سالک است یا تا نگ چنگ کنایه از رفتنای هر عشق و محبت است که از جمله ممالک است مختصبت معروف  
 اینجا از شرع محمدی کنایه است که سالک در مقام هدایت است و معنی بیت چنین باشد که باعث تمجید  
 سینه خود را می گوید و در راه شجاعت خودی پوید که اگر چه عشق و محبت ذوق بخش است و مرشد در بیان  
 سعادت و حقایق تیز ترش است و موجب ذوق تمام است و باعث سرور و الا کلام است با وجود آن که محبت  
 پندمان خوش و در رفتنای راز آن نکوشش که شرح محمدی بر چنگان غالب می آید و تشیوان هر در زینت و کاف  
 خوانند و ب می فرماید من بودی بکند فلان اصل در من بیسمله فلان با دست که فاهنم

وله منته

در سنین مرغی پیا له نپسان کن | که بچو چشم صراحی زمانه خوشتر است +

مرغی لباس صوفیان است که اورا زنده می گویند و اینجا کتابه اش شروع می شود و بسیار کنایه از وجود سالک است کرده که پیا له وار هر شد در گوش اطوارش آورده و ادای معانی چنین باشد تا موجب تکلیف نباشد که در لباس شروع می شود و در این میان دارد و در ظاهر سری از شمار خود در میان چنان باشد که ظاهر تو کاسر لباس شروع می باشد و باطن تو ذاتی ذوق سردی باشد ای چیزی که شروع می باشد از تو تو قولا و فعله بچودی زید که اهل زمانه بچو چشم صراحی خون ریزند و مقشبان اسرار و دستیر چند بطورشان نمی گذارند که اسرار عشق در قشای درآورد و خوشتری را بر زمانه نسبت کردن و اهل زمانه مراد داشتن بچار عقلی است که درین باب از مسائل نقلی است و در کلام فصحاء و بلغاء کثیر الوقیح است و در علم معانی بیان آن بر وجه است

وله منته

صراحی درین گرت بچنگ افتد | بعقل نوش که ایام فتنه بگیر است +

صراحی معروف است و از دل سالک مراد است و درین هم پیشه و اینجا کتابه از مرشد باشد است عمل یعنی خود بود و فتنه یعنی آشوب مرده و معنی بیت چنین باشد تا معانی اقلان را موجب تکلیف نباشد که اگر شعله عشق از دل سر برزند و سالک کاتل که بر تیر ایشا در سیره باشد به است افتد و زرش عشق بدش فرود نماند و با شتر خان عنوان در سلوک داده آن میاورد که همان اسرار گوشش فرما که ایام فتنه بگیر است و در منصور بیان بر تیر است بسیار در رنگ چنین منصور و سحر و یک هموار عشق بر تو فاش گردد و در دست منقطع شود که سالک است و مسائل بسیار در پیش است و همواره سالک و طلبیان دلریش است و بحالت مبتدیان با دوست پوستان نزد زوی انگهان است منافع شدن در شد علم بالصدر سید و الیه المرحوم و الهاب

وله منته

ز رنگ باده بشویم فرقه از رشک | که موسم در روزگار بر تیر است +

باده معروف است و اینجا کتابه از عشق و محبت است که مایه شور و سرور را اهل سودت است و رنگ باده علمیات است که عبارت از ظهور یعنی همه احوالات است و فرقه بیاس صوفیان و اینجا از وجود سالک است که سکو شس در عشق با دوست است و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که از نسبت افشای

اسرار عشق که از مظاهرش شده ولی اعتبار با از ما سر برده و رنگ آن خسرو و وجود ما را مصیغ گردانیده و در نسبت  
 عالم و عالمیان کشیده و با شکند نه است لکن بیانی آن غرقه وجود ما بشویم و خود را از آن نعمت ربانی باز  
 جویم که موسم و رحمت و روزگار بر پیشانی را از نموده با شرف محمدی مسیبه یعنی روزگار که هم شرح گشته  
 شرح محمدی چون هاشمی را از مجوز نیست پس از اظهار اسرار با نیست وی تواند که یا کوی حلقه نقیضانی شود و خرقه  
 همان وجود ساک بود پس معنی بیت چنین سزود تا نگردد است این یقین بود که از رنگ حلقه نقیضانی که وجود  
 حضرتی را برورش داده هیچ تصدیق ساخته ایم و تکراری به پیش برداشته ایم اکنون که موسم و رحمت است  
 و روزگار نه هنگام مخالفت و سیزده خود را از ظاهر بدان کشیده و در باطنیتان آرمیده آن وجودی که در شک  
 نه است پیشانی نشویم و سن بعد مخالفت بخویم نفس آورد با هست در آورد ضعیف و تا تو این سالیتم و نفس  
 نابود کرده تصویر به تیر طغش پروازیم

وله مسمی

عراق و فارس گزفتی شیر خوش حاقط | بیا که زبنت بغداد وقت تبریز است

عراق نام یکی است مشهور فارس نیز نام یکی است و کتب قدیور بغداد و نام شهر است عینم نشان استخوان اینها  
 تیر تیر نام شهر سینت مشهور و بر پسندند کور متنی مجازی ظاهر است و بر یکسان با پیش شیر شیرین و کلان مین  
 و تیرین ای حاقطه اراق و فارس اگر متنی و ابالی آن دیار در تعجب اند از آن شگفتگی و شعرت درین ممالک  
 شبرت افتاد و ابالی آن دیار در تعجب اند از آن شگفتگی و شعرت درین ممالک شبرت افتاد و ابالی آن  
 حوالی مطلع شده منقاد بیا که هنگام تخیر این بغداد و اهل تبریز است که شعرت در بلاغت بنامت لبریز است  
 یعنی پیش ازین به تیر می گویی که اهل بغداد و اهل تبریز پسند کنند و منقاد و قواد تو گویند و معنی حقیقی آنکه در کتاب  
 بصیرت و احوال به سیر به تیر یعنی پیش سید نیست که ساکنان کعبه مجاز چون در راه خشکی روند در آن یک نما سیر  
 پسین به اراق سپرد به تبریز پس به بغداد و در شونند از آنجا در بادیه در قمره و نقدیم عراق بر فارس و بغداد بر تبریز  
 بود به ایت شهرت و درستی وزن ابیات رعایت مترازی است و مقامات پس همچنان ساکنان کعبه حقیقیه  
 نیز چهار مرتبه در پیش است ای ساک و نام مرتبه اول قرب نوافل مرتبه دوم قرب فراخ مرتبه سوم حج بهینا مرتبه  
 چهارم تحقیق و التبریزین مرتبه اول کتبه و کلبه من کعبه و کلبه پیش ازین بادیه است هولناک که در آنجا  
 جزیرت امری دیگر به مجال نیست ای طالب در دانش آن با نیست بگذر حق شیخ محی الدین ابن العربی

فی خصوص حکم المالیه عمایینه اهل لطمه و زور اهل شرمیت غزیری از شایسته کذب و افترا آفرینان اول شرمیت است  
 و دوم طریقت نجوم حقیقت چهارم معرفت که در باب ششم و ار و آرد و بیشتر با ویه حق حقیقت است که  
 نهایتی ندارد و معنی بیت چنین باشد که سالکان راه کعبه مجاز و حقیقت را مایه تمکین بشد که اسی حافظ چون  
 در راه عشق رو آوردی و بعضی منازل و مقامات را می کردی خارج نشین که راه بسیار است و منازل مقامات  
 آن بیشمار بیانات منازل و دیگر که در پیش است علی کتم و مقصد خویش رسم که عا یسبیل تا مقصد رسید با رتبه  
 الا تقدیر ضرورت که مقوی است و همین سلوک شود که قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کون فی الدنیا  
 کاتک غریباً و عا یسبیل +

غزل ششم

آن سینه جوده که شیرینی عالم با دوست	چشم میگون لب خندان دل خرم با دوست +
گر چه شیرین او بهمان با دشمنانند و نه	او سلیمان زمان است که قائم با دوست +

سینه جوده سینه رنگ که کنایه از بلج است و آن قسم صحیح است و این اشاره مضمون مدیحه است که از  
 سرور عالم سرور بنی آدم و رود یافته و افتاب و در از آن مطلع هر بیت یافته و هو انما بلج و اخى پوستین صحیح  
 چشم میگون لب خندان دل خرم می سزد که کنایت از صفات حمیده او بود و در اینجا چیزی تقدیر باید کرد  
 ای شما و در دل یا خرای مطلوبنا و محبوبنا شیرین و بهمان عبارت است از محبوبان تو اینجا رسم و گرام  
 است و در اوه خاص کنایه است از نبیا و زوی الانصاف و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که آن  
 بلجی که خوبهای عالم با دوست و جامع جمیع خوبهاست و دیگر آنرا بتفصیل توضیح است دوست مطلوب ما و محبوب  
 ماست اگر چه بنیاد و رسل همه صفات حمیده و خوبهای سپندیده داشته اند و محم سعادت و با دشمنی می کشند  
 اما او با دشمنی است که قائم با دوست و کونین تلخ آخرتیش و نتیجه قنوت دوست بلکه ظهور خدائی نیز کما  
 قال الله تعالی علی لسان نبیه و پیغمبره و حقیه لولاک لما خلقت الافلاک و لولاک لما اظہرت الارض و لولاک لما  
 دار ای صیت و چالاک و می تواند که مصرع اول متبدل شود و مصرع ثانی بر آن متبدل شود چشم میگون کنایه از  
 چشم محبوبان کنند که همواره میگون و محمور بودند و لب خندان لب سخا و دلنوا و شعر او صیقل نمایند و اهل  
 اسلوب دل خرم را بدل اهل قلوب تبییر فرمایند و معنی بیت چنین باشد تا موجب تحسین باشد که آن سینه رنگ  
 و بلج که شیرینی عالم و خوبهای بنی آدم با دوست چشم محبوبان عالم که خلق بنفاره شان ناظر است و

از این

با کمال تو پیش نشان حاضر و لب نفسا و طینا و تو ترا که اهل نطق بلز گفتار از و آموزند و دل اهل قلوب  
که عا لیان صفای قلب از و اند زند با دوست یعنی هر چه در عالم است توجیه بد و در و از طفیل او بدان  
چه روی آرد و اندک علم با مصوب و اسیب و المرح و المصاب

### غزل شماره

تا گیبوی تو دوست تا سزایان کم رسد به پیر و بی در حلقه در ذکر یارب یاربیت

گیبوی موی سر و اینجا موی مشا بدیده ایما بیست تا سزایان تا اهلان و اینجا کتایه نفس شیطان است  
و مصرع اول صریح تاضی و از حقیقت غم و است تقدیم علمت راه معلول باقی است و معنی بیت چنان  
باشد تا باعث تبیین باشد که دل پیرانک و در ذکر یارب یاربیت از ان مشغول بود تا بر موافق  
کلمات او نفس شیطان را دسترس نشود که ستیاب بشا بدیده سالک گر دو که از نا امید می بود  
سلوک در نوز و در مقدم علم با مصوب و عنده ام کتاب

### غزل شماره

ای نسیم سحر آرا که پارکباست در منزل آن مه عاشق کش هم پارکباست

نسیم سحر باوی است معروف که آنرا با و صبا نیز گویند و نسبت ایصال را یکی به بیسوی او پوسند و این  
از جمله مناقش چونید و اینجا کتایه از ملک است که پیغام طلب طلب برساند و مطلوب اهل  
می گرداند تا بدان میام تخطی و متلذذ گشته خوشان و شادان مطلوب سزایی سعادت مندی که چنین  
دانش دوست و دلپس گویند آن وقت و تحقیق خویش حاضر یافته است تقارری کند و او لیار شکلام  
سکاشنه چون صور ملکوتیه تجلی می کند آنرا اعتبار نموده به بیان می کشد چنانچه در حدیث و در گذشته من چهره  
و منج بهتر فاما دینه نهی سفر دزی که قاتلش بود و درین مقتولی که در تیش او شود برین توجیه معنی ظاهر است و  
بر حکمان با هر احتیاج میانی اند که با دنی توجیه روی آرد

### وله شماره

شب تاریک و ره داری این در پیش به اشک طوری موعود و بیدار کجاست

شب تاریک کتایه است از دنیا بگوشش پیش پیشش ای بر ناکه و نیانی مود و شب تاریک است  
در پیشانی عارضی دارد که شبس مقروض در بیار است و ترقی و ترقی و ترقی و ترقی



نام صحرانیت که در آن کوه طور بود و اینجا کتایب مذکور ای سلوک نمود و پیش و طور آتشی که حضرت موسی بر کوه طور  
از شجره زیتون شاخه نمود و بود و بعد دیدار محل و عده یا زمان و عده و این بیت نیز از جمله استفسار است  
کرده و معنی بیت چنین باشد تا پیش نیز آفرین باشد یعنی تا ملک الموت در استفساری در آید و حال خود بد  
بازی نماید که شب تاریک است و در آوی این که عبارت از سلوک است و در پیش و سالک از غایت طلب  
رئیس پیش طور که حضرت موسی هم آن سرزگر گشته و سائر سالکان راه فراتر استعدا خواهد نمود با اختلاف زمان  
و مکان کیاست و محل و عده و دیدار و هنگام آن کیاست

وله ششم

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد و در خرابات گویند که مشیاری کیاست +  
خردی نمایی هستی مستعار اسیان است و این بیت اشارت مقبول کریمه کلن علیها فان شدت با است  
معرفت و اینجا که به از دنیا است که محل حصول ثیق و هستی نفاست و تا فانی شدن یک سبب است  
یا غم دنیا در دنیا غم عقبی یا از اول او سر کشیده اند و مولی غالب دنیا را بر دست و پای لب ثقی زود  
از بهر دورتر است و غالب مولی سرور و بر تقدیر نسیخه دیگر که در آنجا گویند با با تختانی بقعه و عده هر دو هم است  
استفهام انکاری خواهد بود که عاقلان را آدمی آن معلوم است

وله ششم

دل از صومعه و محبت زندان بگیر گفت +  
ترسایچه عبارت از نور و حقیقت که از صفات توهمیه و سیه صفات حمیده پیوسته باشد همان ترس  
نیز عبارت از عارف کامل است که معارف حقایق و اشغال است و معنی بیت چنین باشد تا شمر آفرین  
باشد که چون جمال حقیقه جلوه گرش از ظاهر رستی دلم ریفاست مر نشان و سپید از نور و روحانی و عارف  
سبحانی که کیاست ناپدید و توسل گشته به مطلوب است و در هم و از ما سوای او بریم

نخل استرا

اگر چه پیش هر عرض یا ربه او بی است + زبان نگویم که در زبان پر از عیب است +  
عرض یعنی اظهار است و این کلمه از داخل ادب اعتبار است تقریبا از تحت این ضمیمه و بیخ کتایب است و چنانکه  
و بلاغت فی حدیث است لازم است و از اهل عرب روایت است که قرآن بر آن زبان نازل گشت پس زبان

عرب عروج یافت و سائر سنده نازل گشت و بر خمیر نیر ارباب تحلیل و تصویر پنهان و پوشیده نماید که در اشتم  
حروف و شایع دیوان در نکشای معنی این بیت که نوری است از ان شجره نیت یعنی از این مهر و طور تحلیل  
انوار شمس المله و الدین حافظ شیرازی سر بر زده و بسوی بیان دانش توجه کرده عمر با ترویج بود و تحلیلها  
و تصویرهای نمود آفران خدمت مرشدی پیرایه آسمانیست نبوی شفت که خاطر قاطر اطمینانی و نکشای پذیرفت  
خواستم که ورقید کتابش در آرم و ارباب طلب انقشی بکارم تا از خاطر زبد و شمر فراید عواید شود و مجموع  
تخمین و آفرین گردد چنانچه عرفا گفته اند و جوایز و زده ابر ابا لکاس نطق بر سفت اندسه سخن انبوی قلم  
نید کون بود که از یاد مردم گریز و سخن بهینا بران سطر می چند نگار شس نمود می شود که تصویر خاطر را سندر و  
بر ارباب دانش و پیش مخفی و پوشیده نباشد که آنچه قلم این شکسته می ترشد نیست که حضرت خواج  
حافظ درین بیت تعقید مثنوی کار فرموده چنانچه فرزوق شاعر درین شعر ایراد نموده شعر و ما مثله فی الکناس  
لا ملکا - ابواه می من ابوه یقاریه و تحلیل این شعر بیان بود که مقبولیت و مقبولیت سندر و ما مثله ما  
فی الکناس می یقاریه الا ملکا ابوا مه ابوه اگر چه دیان پر از عریبت لیکن زبان خوش است که عرضی  
پیش یار اهل رنودن و حال را از بیان کردن کمال بی ادبی است فائمه و تامل فی تدار المقام

سوال

اگر مانی گوید و این عقیده را علی جوید که تعقید معنوی مثل فصاحت است چنانچه در کتب معانی مسطور است پس در  
کلام فصحاء و بلغاء چون ورود یافت و در اشعار ایشان مذکور است + + +

جوابش گویم

تعقید معنوی و لفظی و سائر اسباب اغلال فصاحت وقتی کلام را از فصاحت می بر آرد که کلام مستفاد  
یا در کلام عریل تکبیر واقع شود لکن بطریق شد و ذوند در هر کلام طویل فصیح ورود کند آن فرین کلام و مسد  
فصاحت شود چنانچه حال پر خشار محبوب اگر چه فی حد ذاته سهماه و زشت بود لیکن چون در اینجا و خرج یا بریم  
مزین و مهم مزین شود می تواند که بی ارتکاب تقدیم و تاخیر که عبارت که از تعقید معنوی است درست شود و آرد  
معانی چنین بود که اگر چه اهلها فضائل و کمالات پیش یار بی ادبیت و از همین علت زبان خوش است  
لیکن دیان پر از عریبت یعنی بنحیثان فصیح و بلیغ در دیان می کردند از جهت بی ادبی بر زبان آوردن و نه  
و این معنی از زبان کزبان حضرت سطلی و اوستاد می شنیده و از استادان نیز شنیده می تواند که

عربی عبارت از مهر عشق و محبت شود که عرض آن پیش یا ربی ادبی است درین معنی محمود فوره گوید که پیرو  
 و اظهار این معنی شیری جوید بیست محمود شود و متکبر یا موشی با با طومار خنجر بان تمامش بیست سوال  
 و خلاصه این معنوی لطافت بشکون باین چند زبانه کشت متصرفی که در قبر و هم در غیر قبر سوال  
 حکیرین برحق است و در حدیث شریف بیست و نه در راه رفتن که هر گاه ملائکه پیش سوئی می آید  
 اول سوال ایشان باین تبارک دنیا همین باشد که من ربک یعنی کدام پروردگار تو هست و این  
 مسؤل هم بزبان عربی جواب دهد و الا فرق همین قدر است که اگر مومن است می گوید انا محمد بن  
 یعنی منم بنده خدا ام و اگر منافق یا کافر و غیره است دید و بیعت روی چشم ایشان که بیعت تو است  
 واقع شده است تا اس او از تشیانه دفاع پروازی کند هیچ کس از زبان او چیزی آید و آه یا با نام  
 اکثر در وقت و بیست و پیده شد بلکه کل آن نطق او محفل و بیجا یسه گردد و بعد از آن صاحب اختیار  
 لطافت و انداز همین معنی کرده که در تفسیر یا غیر قبر که مراد از آن بگویند بیست زبان هر کس  
 بعد مردن مسری می شود زیرا که ملائکه زبان مسری دارند و هوای زبان برین گفته ازین جهت  
 و هر حدیث شریف هم واقع شده که الله عاقلی لسان العربی است و این است از آثار و بیست و نه  
 که هم فاقم بدانان یعنی بنی البال و علی الله یعنی بنی الکمال

### وله من

چیزی نشنیده بود و در کتب نماز بیست و نه زجه که این چه بود این است

چیزی صورت پست و زنی که تا به است زجه است که طالب و طلب بیست و نه است بیست و نه صورت پست و زنی  
 کتاب از هوای نفسی که مشرود و در کجا و بیست و نه است که هر کس بود کما قال الله تعالی انما هی من الله  
 براه و آنکه مقبول در کجا و بیست و نه است که هر کس بود ان عباد الله تعالی ان عباد الله تعالی ان عباد الله  
 بیست و نه است که در عبادت از کمال غفلت و بیست و نه است که هر کس بود ان عباد الله تعالی ان عباد الله  
 ساد و نوشته و به بیست و نه است که هر کس بود ان عباد الله تعالی ان عباد الله تعالی ان عباد الله  
 قرارش داشته باشد و بیست و نه است که هر کس بود ان عباد الله تعالی ان عباد الله تعالی ان عباد الله  
 و از حیرت و حیرت و بیست و نه است که هر کس بود ان عباد الله تعالی ان عباد الله تعالی ان عباد الله

که آله برقی را که گشته هوای نفس آله گشته اند

وله منته

دوای درد خود اکنون از آن مفرح جویا که در مرا می بینم و ششیده بجهت است

مرا می بینم و ششیده بجهت علی اهر و مشهور و معروف اند که در ایشان در جستجوی آن مشغوف اند و اینجا کنایه از مردان  
روحانی و عارفان سجانی است که خوشتر بر او اند که در مشاط اخلاق و سمیه و صفات به سیمه پاک ساخته شده است  
یا طعن بر او نه پشتمد و معنی بیت چنین باشد تا در خود همه آفرین و نهر آفرین باشد که چون از و محبت و  
مرا پذیرفت و در درونم جا گرفت باید که به دو اهر سو تو میم و علان خود از آن مفرح جویم که نزد مردان  
روحانی و عارفان سجانی است و ظاهر برستان - اسد و در درم و قویه با نیما نیارم که مردان از او مخلصی گزینیت  
و در سخن از به اصلاح پذیر نیست که اینها اظهار آن حیوان اند که اظهار اینسان هر که بر تیر حیوانیت است ترا پای  
خود از جلیبار جوی و بهر دو ای میسوی ایام پویید تا در نشوید روحانی رسید بستانی گزینید او می خورد از مردان بیگانه  
در اطمینانی بستانی جویید و در این نشوید به اصلاح نیویید تا هم قائل تا حفظ و افکار

وله منته

بینیم جو خرم طاق خانقاه در با طایفه مرانه مصطفی ایوان و پیا می نسیم طبعی است  
خانقاه در با طایفه و معروف اند که اهل آن در جبهت بران نشوید مصطفی لغت بعد او می است یعنی جایگاه  
غریبان و خواجگاه سکینان چنانچه در هند بسیار است و بر اینه فخران نیز مذکور است و اینجا کنایه از مقام  
محبت است که آرا نگاه اهل هودت است خرم معروف و اینجا کنایه از هر شده کامل است که اسرار عشق را  
شامل است جنب بنامی رفیع و پناه منبع و معنی بیت چنین باشد که موجب تسکین باشد که چون دیده تصویر  
از نورده است گشت بینا چشم بعیر مصفا طاق خانقاه در با طایفه که مقام تعید عابدان ظاهر است  
جای تهر زاهدان می باشد بینیم جو خرم و پی بدان نرم که مقام عشق محبت مر ایوان طریقت و بر این  
مرشد طریق طنب است ای بنامی رفیع من است و پناه منبع جان تن است

وله منته

جاس دختر ز نور چشم ما است مگر که در نقاب زجایی و پرده غیبی است  
دختر ز شمیره انگور است که مایه سوسو در دست و اینجا کنایه از عشق و محبت است سر را به اهل هودت است

ز بیخ شیشه و عنبیه پرچین است در کتب سلور و هر دو در مرشد کامل است که احوال منازل و مقامات در شامل است  
 و معنی بیت چنین باشد تا غفایسته اهل یقین باشد که چون دیده بصیرتم از ظلمت دوست کشود و لم با جمال  
 عشق چنان فریفتگی نمود که جمال عشق که در سیاطن مرشد کامل حیا و اروا از آنجا سر برزده ظهوری آرد مگر نور چشم  
 است که دیده بصیرتم از زمین است و می هنر که دفتر ز هیارت از عشق شود و جمال و خمر ز کنایه از لطیفه بود  
 که عشق از و غیره و انوار شاد است بر سالک ریزد و آن در پرده دل است پوشیده و عشق در و پنهان و  
 خوشمیده و شاد است تجلیات ثمره دوست و او خمر و دوست ز بیخ کنایه از دل سالک بود که ز بیخ  
 در درخوادش سالک بود و معنی بیت چنین باشد موجب بر آفرین باشد که شاد است تجلیات که از  
 درون دلم برده بچرا انداخته مرا چنان شیفته و شخوت خود ساخته که گویند نور چشم ما است و آن بینائی و تقیه  
 سزاست که اگر یک لمح ز باشد جهان روشن بماند و تا زگر رود و گلزار جهان خشن نما شود +

غزل آخر

ای بدر صبا سپای فرستمت	تنگ که از کجا بجای فرستمت +
صفت طایری گوید ز ما که ان نم	ز اینجا بشیمان و فانی فرستمت +
در راه عشق مر حله قرب و بجهت	می نهیت عیان و دعای فرستمت +
ای غائب از نظر که شدی غائب	می گویت دعا و دعا می فرستمت +

هر چه در حق نصیب شهور در قرآن مذکور و در پسند ز کور که روزی چند از خدمت حضرت سلیمان غائب شده بود و  
 مقام خدمتش خالی می نمود و چون حضرت سلیمان بجای او عالی و پدید از احوال او پرسید ارکان دولت و عیون  
 خدمت یعنی است و شهادت دادند پس حضرت سلیمان و سپاست او یکی ازین سه نفر است در نهاد و این سخن را  
 بنحاص و عام در واک که لا عذر نه خدا باشد و اولاد و حجت اولیا یعنی سلطان مبین چون هر چه ازین سخن  
 آنگاه بی یافت شوق ثالث را اختیار نمود و سپس احوال ممالک شتافت رفته رفته یک یک بسیار سپرد و  
 بلقیس که ملکه آن دیار بود دید که بدین کفر نشوب است و از اطاعت حضرت سلیمان مرهوب احوال او  
 یک یک معلوم نموده باز آمد و در حضرت سلیمان باین ساز آمد که خط با خط و حجت من بسیار بدنا

یقین انی و جدت امراه ملکیم و ادیت سن کل شیء و لها عرش عظیم و عیدتها و قومها بسجود و شکر  
 و در آن حضرت سلیمان در عتاب است آمد که خدمت بدر بدست است آمد پس از روی نورش بیخ بادشاهی بر نشانی

نهاد و او را با شاه طبرستان نشوری بدتش داد و پیشین از دستاوردش بر پیشین سید زینت علم در آن کشور بود  
 طبع و سخنگر یکس با عیان ملکوت توجه نمود و هر چه بر او فرمود یا او را ملاحظه انی انقی الی کتاب کریم این  
 سلیمان در آن سیم احمد الرحمن اگر سیم الا نعلو علی و آخری سلمین از آن روز که در پدر حضرت سلیمان  
 باین مناسبت موهوب گشت در عالم و عالمیان بنامه بری منسوب گشت تصنیفا با نسبت معروفه که با آ  
 ریاضین دیار دوست گرفته بد و شست پویید و چهار دوست نربان حال یا مقام بدوست باز گوید و هفت  
 بد در تصنیف منافی است بیانی نه از قبیل جوهر کانی کلمه از اینجا کنایه از دیار خود کرده و آشیان و قافله از راه  
 کنایه بی دیار دوست آورده و دیار دوست را آشیان و قافله از آن گفته که مرجع و قای عشاق است و هیچ  
 اهل و فاق و منی نیست چنین باشد تا موطنی بین باشد که ای یاد صیبا ترا پیغامی داده بلکه تا در پیغم  
 و از منزل بیرون می کشم حقیقت است به طوری که با پادشاه طبرستان و در خاکدان دم می مانی ترا ازین خاکدان  
 غم که دیار عاشقان است آشیان و قافله دیار عشوقان است می فرستم و در شان مقال این غزل از غمگین  
 بی بدل چنان سرور است یعنی حضرت خواجده را دوستی از دوستان که مراحل و منازل بسیار بود از و تا  
 با ایشان این غزل بعنوان کتب جانب او نوشته اند و تم تمحیث بجان و در گذشته اند و ابیات دیگر  
 مقول قول تقدیر است که بران ابیات مصدر است یعنی ای صبا بدیار دوست برو از زبانش بگو که اگر  
 در تحت اقدام بودن و رسیدن می تو از غم هر صباح قافله دعای غیر محسوب صبا و شمال می فرستم و مضمون دیگر  
 ابیات نیز همین معانی است و از کلمات و تصنیف عاریت و اگر از مجاز تحقیقت پروریم نوای سخن  
 به این منطقتانیم که صبا کنایه از داری از داری است آلی بود و خاکدان غم کنایه از دنیا یا از وجود خود شر  
 سز و آشیان و قافله است از عالم قدس شود و او ای معانی چنین بود که ای وارد غیبی و ای مشایده  
 لایبی که از عالم قدس بمقام انس و در و جلال نوره و درین مرحله نزول فرموده تا باز به عالم قدس میفرستم  
 و پیغامی تو می و هم که صیبت است به طوری شیرینی که در خاکدان هم بود و در نامم کده غم شود و بی عالم قدس  
 مقام انس یا زرقه معروف در این بان حال یا مقال بجزرت یار که هیچ وقت از شما غافل نیستم و همواره  
 در یاد شما می شنیم و می هستیم یعنی آنچه چه بکیرگی است نه فراموشی است و در عاشق مرحله قرب و بعد نسبت  
 نه مقام شمس و در جای است تر اجمه وقت همیان پیدا نیم و همواره در دعای گویم و تا میفرستم و در

خوبایند ای فرستم فاضل و نائل و حافظ و لغت کر +

وله منہ

تاسطر بان زعال منت آگهی دہند | اول غزل بساز نوای فرستت \*

یعنی نسبت این شعر آہستہ باریک تر نسبت شعر برقعاستہ از ان وجہ بہت کہ سالکان روندہ ہر پیشوای ہجرت بود و شاعر ان آہندہ را پیش ہنما دہمت شد و تکرار این غزل از ما ترا یاد دہند و پس روان ہا ارشاد دہند و لند علم بالصواب والیہ المرجع والیاب

وله منہ

دارومی خود تفرج صنع خدا کن | کائینہ ندای نامیہ فرستت \*

یاد دہنت کہ محبوبان بر او بد نسبت کہ دیگری را اوقات دید نیست و از نس کہ بر جمال خود مفتون ہستند پس ساعحت پائینہ توجیہ کنند و روی خود را نگنند از ہر اظہار این معنی گوید و در ضمن این بد تر شہنشاہ پس آئینہ ندای اتنا اظہار این معنی باشد کہ بی خاطر شش می باشد و آنچه بالای این بیت فرمودہ و باین عنوان ایراد شش نمودہ کہ تاسطر بان زعال نشش آگهی دہند قول غزل بساز نوای فرستت یعنی اظہار شہنشاہ دید نسبت کہ نوری است از ان شجرہ نسبت از ہر نسبت کہ تاسطر بان در قول خود این غزل را تکرار کنند و از نسبت یاد دہند پس اگر این غزل را حضرت خواجہ عینو ان مکتوب نوشتہ باشد این ادوار بن بیت اسب بود فافہم و تامل

غزل آخر

ای شاہر قدسی گشت بند نقابت | وای مرغ ہمیشتی کہ دیدد اندوایت \*

در مقال این غزل از او ستام بی بدل چنان ہست یعنی منگو و حضرت شاہیان تقریبی آرزوہ خاطر گشت و بجائہ پذیر شہت حضرت خواجہ بعد از چند گاہی از صفائی خاطر خود صفای خاطر شش اوریت و بہت حالت خاطر شش شہت است پس این شعر بہ کاغذی مرقوم نمودہ و با و فرستادہ اور طلب فرمود و چنانچہ در مصرع اخیر تخلعس فرماید و از انجا این مضمون بضم می آید مصرع لطف کن و باز آ کہ خراہم ز عتابت \* و چون آن حقیقہ مستقد بود بجز رسیدن این شعر خاطر خود را چون شعر زنان شاند کردہ بعضی نمود و بیدی ایشان توجیہ فرمود و لند علم بالصواب

غزل ہشتم

مد و که منتقن حافظ صحیح کند در سر | ای همان حدیثیها و طرق خطی نیست بود

قد و دشمن منتقن گویانی که طالع هنر و شس از مطلع سخن در می تا فتنه همان لفظی است مرکب از نقطه هم و آن ترکیب یافته های غریبیت سیمید لفظی بسیار که آنحضرت در بیاری که نزول کند از قدوم او فرخندگی گوناگون پدید شود و هر که سائیه او افتد بارشاه گرد و خطاقت نیز غریبیت معروف و مشهور سیاه رنگ که قدری در نظر ندارد نمود و بگریه و تندی از کمالات همای دم نون آغاز کرد و این ترانه را بنام خود ساز کرد چون بدو مرتبه رسید نظر بقیان را شگفتی گشت پدید و در شان این مقال این غزل حضرت پتادوی بدل چنان فرماتید و جواب سخن را در رسد که تقریب چنان آید اندیک که حضرت خواهد در انجوبی بود در خوب و لغایت طلب شخصی از قیامی خواهد نیز بدو سری داشت و نقش صورت او در دل می نگاشت چون تو چه محبوب بجزرت خواهد از همت لطافت سیرت طرافت سخن دید خوشی تن او رسد که شاعران در شید و شعر گوئی سخن آوری بنیاد نهاد و بدینش خود او سخن در و او آن محبوب ازین بر قدری توجیه از خواهد کم نمود و در شان هنر و حضرت خواهد شکر

اگاه گشته این غزل را نوشت بد و فرستاد و فتم غزل بران بیت نهاد \*

حکایت

بر غرقای زمان و فضلا می دوران تهنی نماند که همین معنون واقع در بنه تیر گذر گشته که از شنیدن آن بوی سماع را از تعجب گزشته یعنی در اول خلافت خدایگان حسان و ارباب ملک سلیمان در آن روایات الهیاد است و المنازعه ابو لطف نقیر الدین هالیون یا پادشاه غازی میان خاتم سینا که یک از املاک شاه پیر علما و مجابیه فضلا سے بود و هر فاضله خود را ایشا گردی ایشان بی ستود و آن ذات شریف و عنقر لطیف فی حد ذاته پس نجیب بود و ایشان در طبعه سبب سکونت داشتند و تخم سوات در آن نواستی کاشتند و بدین علوم دین از مندر و ع و اصول کمال جمعیت مشغول و در تمام ملک ببولویت مشهور و معروف حکام و امر بخدمت ایشان مشغول اتفاقا در سبب قاضی بود اجمیل النکس بلکه سر تا پا قدم شناس با هم در رسم پیران قاضی شده بود و جلالی و عظمتی نمود از سبب رجوع مکارم و امر از کجاست بن کعبه و یا ایشان بقاضی پیش کشید روزی در مجلس او از دروس میان خاتم سخن افتاد گفت از کمال نبی است و یاد که کدام کتاب را درسی گوید و در بیان کدام علمی پویشی گفت که امر در بدین بیان رسیدم سبق



خلیان در میان دیدم گفت آن کتاب بس از کتب خوانده نامیارید که من بهم نوانم درس گفت و جو  
 سائل آنرا یا ما سس لطق می توانم گفت چون از جمعیت کتب لغتستانی ندانست کتاب مذکور در مجلس  
 در آن اتفاقا بجز کوشیدن این مسئله بر آنکه ان مرأة الفارة لا ترض من ذویها چون بعبیان در  
 بود دریا خوانده بود و معنی لغوی سجا طر خود بنشانده در بیان معانی این مسئله گفت که ماده سوس از سوس  
 سلسله میسر در علی بن ابراهیم و سائل دیگر نیز تقریر کرده بیان آن می نمود این سخن بسیج بیان یازده ساله در تالیفات  
 بیت خواجهر را باندک تغییر بنده بان رسانند \*

### غزل

آن پیک نامه بر که رسید از زیبار دوست | آورد و در زبان خط مشکبار دوست \*

خوش میسر در نشان بال و جلال یارم | خوش می کند حکایت غرور و قاف دوست \*

پیک نامه قاصد را گویند که خط و کتابتی از شهر شیرازی می رساند و اینجا کنایه از جبرئیل عزم است که خبر جو  
 یکن پیرساند و خط مشکبار کنایه است از قرآن مجید و کلام حمید حضرت متان و معنی بیت چنین است که توبه  
 تمکین است یعنی جبرئیل عزم که از درگاه حضرت محمد نیز تزل کرد و در زبان و توفیق امان از کوشش بیان  
 که عبارت است از قرآن آورد از جلال و جمال حضرت ملک ذی الجلال نشان خوش می دهد و حکایت غرور و قاف  
 دوست بوجه دلکش می کند یا بدست که آن پیک نامه بر که اشاره است بجز جبرئیل عزم مبتدا موصوفه است و  
 رسید از زیبار و دوست صفت او است لکن نام فیه مصرع ثانی خبر مبتدا بود و بیت ثانی صفت از شوق پس بدین تقدیر  
 نشان دهنده و حکایت کننده که در بیت ثانی است قرآن مجید بود که اسلام را بان است می تواند که آن  
 پیک نامه بر که اشاره بجز جبرئیل است مبتدا موصوفه بود و مصرع ثانی صفت بود صفت سردوست خبر  
 مبتدا شود بدین تقدیر نشان دهنده و حکایت کننده جبرئیل بود و این او درین نکته بی قبل و قال بود

### غزل آخر

آن ترک پیری چهره که در دوشن از زیبار رفت | آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت \*

ترک پیری چهره کنایه از محبوب است که همگنان را مطلوب است و محبوب را ترک از آن است که در  
 قسمت ازلی تمام حسن به ترکا غالب آورد و در چنانچه حضرت شیخ سعدی می فرماید و این عقده را  
 خلق می کشاید مصرع سعدی از ترکا حسن به ترکا دانند و اینجا ترک پیری چهره کنایه است از

شاید محبوب حقیقی است که جلوه او همه مطلوب حقیقی است و خطای اول پیشه گناه سترو و خطای ثانی اگر بفرجه  
 خواب و تیر چمان معنی شود و راه برین تقدیر یعنی سبب سز و در محاوره است راه سبب اطلاق می کنند چنانچه می گویند که  
 فلان واقعه از فلان دلیل بر ما پیش آمد که جان و دل برش آید و اگر باشد کبیر خواب یعنی ملک نشود و بود و ملک مال او  
 کنایت ملک باشد که تقسیم ملکوت است یعنی در دنیا که عبارت از ناسوت است و در عالم ملکوتی صوفیه بر جا که نام  
 شهری یا ولایتی مذکور شود دنیا یا شهرت مراد بود چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و این همه در اخود می شاید  
 اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل مارا به بحال بندش چشم سمرقند و بخارا را در معنی بیت  
 چنین بود که موجب تکلیف شود یعنی آن شاید تشبیهات که دوش از بر بارفت آید چه خطا بود که این سبب آن  
 خطاقت و اگر کبیر خواب بود معنی چنین شود آید که گناه که لغای که شاه دنیا مارا سیر می شد منقطع گردید باید  
 دانست که ساکنان راه عشق را گاهی قبض پیش آید و گاهی بسط رومی نماید چون ابوبیضا شاد است  
 بر ایشان کثوف می شود از حرارت و مرارت آن اطلاع نایافته سلول یا ایشان تن می گرد و خوشان و  
 شادان قطع آن بادیه سلوک می کنند و این حال را بسط می نامند و چون ابوبیضا شاد است - ت مسدود  
 گرد و پس و شواری پیش آید و چنان روشن چشم ایشان تنگ و تاری می شود و در ویلا  
 آغاز می کنند و این حال را قبض می نامند پس این غزل از حضرت خواجه چنگام قبض صدور یافته که تیر  
 ایصال از ایشان و ریتانته فاقم ندانا یعنی بیانی ایصال و معنی بطلان ثباتی ایصال

### غزل است

ترا ز کنگره عشق می زنند صفیر / ندانست که در این دایگه چه افتاد است چه

تفسیر: کنگره گوشه ای که در میان این لغت از مذنب چون تیر و انگه کنایه است از دنیا بگوشش پرسش است  
 ای شیراز اولین بیت تلخ است از مصنون کریمه کلام ملک علامه و تقدیر محمد انی و اسلام و حسنی بیت چنین  
 باشد که موجب آفرین باشد یعنی خالق مطلق و آفریدگار برحق ترا با و از بلیند بسوی اعمال و کردار که سوسل  
 و اسلام آید خواهد اگر از اهل ظنیری با اعمال ظاهری و اگر از اهل باطنی با اعمال اهل باطن هر وجهی با هر تیرید انعم که ترا  
 و اسگاه چه افتاده است که بسیار غرور و فساد است

### وله منته

رضا بداده بده و از زمین گره بکشا / که برین تو در اختیار کاشاد است

اگرچه اشتباه است. این تپیدیدن و آرا اختیار برگزیدن در حقیقت چنان باشد تا موجب تکلیف باشد که در صورت  
تپیدیدن می برده و گره از چسبیدن خود با شایسته و پیش طلبی بکن که قضا بر من و تو در اختیار  
نکشاده است زمام آنرا بدست من و تو نداده است

سوال

آری سالی گوید که تقدیر قبلا در اختیار در اهل حق است و بصفا رو کبار و حضرت خواجده از مراه ایشان بوده پس  
مخالفه ایشان چون نبوده از آن رو که فرموده که بر من و تو در اختیار نشاده است و زمام آنرا بدست من و تو نداده

جوابش تو حیم

که اهل حق بنده در اختیار مطلق است و اندر مطلق اعمالتش نیز در اختیار اند بلکه مختار شس کرده اند در اعمال  
و کردار نه در عطیات و موهبیات حضرت پروردگار و در اینجا حضرت خواجده شوق ثانی را بیان سے  
فرمایند پس هیچ محذور و لازم نمی آید

ولمسته

بر و بکار خود ای و اعطای این چه فریاد است | مرا فتاد دل از درد ترا چه افتاد است +

و اعطای معنی نصیحت گو است ای شهید او قریب از یعنی غوغا و معنی بیت چنان باشد تا موجب تکلیف باشد که است  
نصیحت گو بکار خوشتن مشغول باش و در فریب عقل تم نصیحت می پیش و خاطر خود را در نصیحت گوئی بمن مشغول  
کن من از مرتبه عقل در گذشته عشق در آمده ام نصیحت تو در گوش من اثر نمی کند و اینجا طریقی در نمی شود این چه غوغا است  
که بر میا و نداده و نقد آرام خویش را بیاورده مرا خود دل از راه رفته است ترا چه افتاد است که بیوده غوغای کن  
و در شوره زار تخم گندم فگنی که عقدا گفته اند و این مضمون را بسک شمرفته اند شعر لا تلقت قولا سجا لفت  
قولتا به ولا تبذر السمرانی ایض بسیار +

ولمسته

سیان او که خدا آفریده است از هیچ | دقیقه است که هیچ آفریدنکشاده است +

سیان کرد آن در اصطلاح ایشان عبارت از سری و در اصطلاح سزا که سیان طلب و مطلوب بود و دقیقه امر سے  
باریکی که در ریاضت آن پس دشوار شود و در ریاضت آن از موهبت پروردگار بود پس ادای معانی چنین باشد  
که عقده کشائی دستاوردین باشد یعنی را بطیه محبوب که ما را از ما بریده بسوی خود کشیده است عطیه شهید که خداوند

آنها از هیچ آفریده است یعنی در هیچ استحقاقی نبوده محض از تفنن و کرم خویش عطا فرموده و آن دقیقه  
بیت که هیچ آفریده نگشاید است و در کشادن بی نبوده و قدم در آن راه نرفته است

غزل آخر

تزویدک شد آن دم که رقیب تو بگوید | دور از دیرت آن خسته و مبرجانه است  
رقیب نگهبان تو بجا کنایه است از شیطان که مانع است از سلوک سالکان مجازی چنین شود که حسب  
بجوب عرض کند که مراد در مفارقت و مهاجرت نزدیک است که آن وقت در آید که رقیب بجزرت در آمده  
عرض نماید که در دوری دیرت دور مهاجرت فلان خسته و مبرجانه در میان بجان آفرین سپرد و معنی خسته چنان  
باشد که موجب صد آفرین و نیز آفرین باشد که آن وقت نزدیک رسید و علامات بیات آن  
پدید که در پیر و جدائی تو بیدم و کنه تنهایی گیرم و شیطان از کمان بخت و شادمانی با عجز خویش گوید و در عالم  
عالی این نداد و در هر که فلان در پیران مرد و جان بجان آفرین سپرد پس کوشید اما مقصود نرسید که شیطان  
دیدنی است که در مقام و مقامات انسانش نامیب و بیت و قوت بزرگان عارضیت و ارتحال عارفان  
شادمانی خودی اند و از روی بخت و سرور این کلمات بر زبان می راند که ایشان ذی استند و پیشوا  
این جنس اند و باید دانست که تالی خطاب که بکلید دیرت افتاده است نه از مقوله رقیب بدینا و است  
بلکه حضرت خواجده از روی استمال بجزرت صدمت عرض کرده می گوید و در این میان ماسول خود  
می جوید و مقوله رقیب از ضمن این کلام اهتمام می توان نمود بپارتی که در ادای معانی بالانند کور بود

وله منہ

وصل تو اهل از سرمن دوری بداشت | اندر دولت چهر تو کنون دور نماند است  
اهل هر کس است و مبرجانه ای که کس رقیب بران تا بکیبانی پس نیکو نبوش ای دوست که اهل  
اینجا مقول بگردد و در وقت واقع شده که وصل فاعل او است پس سخته بیت چنین باشد تا موجب تکلیف  
باشد که در ملک عدم بحال ارواح وصلی که یا تو داشتم و تخم امانی و امان بنوع قرب بجزرت ذی ابدال  
می کاشتم اهل را از سرمن دور رسیدی است و در پیراسن نشن نمی گذشت اکنون که بدینت ابردم  
در پیران آرمیدم اهل همیشه در قفا و من جوید و اگر وصل اگر وصل می گوید

غزل آخر

باغ مزاج حاجت سده و معتور است | تمنا و سپهر پرور ما از که کمتر است

باغ معروف و اینجا کنایه از وجود خود کرده که در تو بهما رستی و جوانی همه گلها بر آورده و سرود و مشهور و معروف و در قسطنطنیه معروف و مشهور اند که قدح جوید شهر اقامت شایسته می دهند و اینجا کنایه از هر شده است مجاز نموده شمشاد نیز نام درخت است مشهور و در تریگی مذکور و ازین کتاب بهر بهر شد عشق پیوده و سخی است چنین باشد تا در خوب بیان در شایان باشد که وجود مزاج حاجت است که در شده ان مجاز پیونده و در کتاب مدایح علیا که خدمت شان بر بنده و مرشد من اند که کمتر است که او را گذشت با و گرییم و یادگاه مرشد خود گذشتند و دوکان وی را پیرایم

سوال

اگر سیاهی گوید که ازین کلام مفهوم میشود که طریقه نسوی حقیقه است و فی حد ذاته حقیقه بر اصل بالاتر از طریقیت است و بجز کل حزب بالذیم فرعون ترجیح ندیوب خویش بر یکی را اللهم است و هر فرقه ترجیح ندیوب خویش ما از چه جای آنکه فی الحقیقت ترجیح داشته باشد و در سعادست در هر منزل کاشته و نوزد ارباب زوی الالباب و فضیله ای مرجع الاکتساب تقریر است که چون حقیقه دست دارد در طریقه یا ظاهر و از عروج نیز اول خویش ایاز رساندن دون بهی است و بیست فطرتی است اللهم انی اعوذ بک من الکفر بعد الکفر و درین معنی از هم هرون به شرح دیوان گوید و طالیبان نه اهدایت جوید قطعه چو آفتاب حقیقه از سطح حق تافت چه چو پرتوی بود اینجا با حساب مجاز چه به بین که بیت مقدس بود بدان عظمت نماز را هم حسنه و چون ظهور کرد و حجاز

این کلام در شرح دیوان حافظ آمده است

جوابش گویم

که این مقال از حضرت خواجہ صدر و زیاده نگردد و بدایت حال بیگانه استیلا می رساند ان و نفع ناصحان که علم الله تعالی صیبه علیه السلام عند غلبه خصام بقوله تعالی وان یکذبوک فقل لی علی وکم ملککم انتم بر یون ما اعل و انما برنی ما تمکلون و قوله تعالی قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ان الله صمد و جنب سلام کفر هیچ منزلت نبود و اما با تقنای حکمت بالذمه حسیب خود را چنین تعلیم فرمود که اسما لپیزر بگو و خوشترین از شمشاد رمانی جو بعد از ان آنچه حکمت بالذمه فرمود بر ان عمل بسیار پس بیگانه کمال است فاقتمونم نازل گشت و این بیت به شرح و تامل گشت

وله منته	ای نازنین سپر تو چه ندیدم گفتم	گفت خون ما ملال ترا شیر ما در است
----------	--------------------------------	-----------------------------------

نازنین سپر کتایه از ناصحی هست که از راه نصیحت نوح عشقش بیکرد و خون دشمن را می بخت بعد طرد و چون در عهد قدیم در روایتش بود مستقیم نازنینش گفت و از بهر دلدادگی سرش منفت و چون این قدر مفهوم شد ادای معافی باذکیا معلوم شد

وله منته	چون نقش خم زو در بی بی شراب خواهم	آشنیص کرده ایم در او مقدر است
----------	-----------------------------------	-------------------------------

خم اندوه و نجا عبارت با اعتبار ذکر عام و اراده خاص مراد اندوه و نیازت علی الاخصاص است یا سطر  
 اینموش مراد و شسته که باغبان قضا و قدر تخم خم درین مزرعه کاشته و نقش عبارت از آثار اوست که نتیجه اعمال و کردار اوست شراب معروف در دنیا کتایه از عشق و محبت است که شربت گیتی از بهر مروت است و کعبه و مقلقت بجز اینس آلا میبدون سوید این حال است و شا بهر این مقالی در او علاج است که سرمایه اوج است و معنی بیت چنین باشد تا موجب آفرین باشد که چون آثار اندوه اندوه در با سبب در انداز خود درستی و خرابی تا از ذوق آن مستی آثار اندوه در نیاسی و از خود شگفتی غارم  
 ایما گشته بقطره شب تابے

وله منته	یک قصه پیش نیست غم عشق در این مجیب	از بهر کسی که شنوم ناکر است
----------	------------------------------------	-----------------------------

در خاست این بیت آشکارا نیست و سیوی می بخارش مالی نیست پس معنی چنین باشد تا نشاید که ای هر که غمین باشد که نشاید عشق از یکی بیش نیست که عشقش بجز در حد نیست و بگمانی گیش نیست اما این مجیب که انچه داشته که نشاید عشقش می شنوم و با چرا می او بگویش می فکتم تا مکر بسته و تکرار مقرر نمی اطلو به خود گشته آینه ساره و در گوشه یافته و هم اگر در آن در سیر در ابل صومعه و صومعه و در بیان در بهر هر کجی پیر یافته نرد و سیر در پیر می در یافته خود را بر می داده و نشانی خود نه و بر نیت دیگر  
 منجیح شد از خود را بر صواب می دانند

وله منته		
----------	--	--

۴۷

دنی وعده و او در صلوات و شراب و شربت	امروز تا چه گوید و بارشس چه در سر است
--------------------------------------	---------------------------------------

تبی روز گذشته و اینجا کتابیه از روز عشاق است شراب معروف و اینجا کتابیه از عشق عشاق است کتابی  
 عالی باشد بسیار چندی سید الانام محمد علیه الصلوة و السلام گفت که در محبتنا حبیب ان احوت مخالفت احوت  
 لا احوت یعنی قول لا احوت وعده وصل است و اصل لایزال اصل قولنا و یس لایزال فصل امروز عبارت از نشاء که  
 مختصری و در او تیاست که مقام آلام و بتلاست معنی ظاهری ظاهر است و بیانش با هر دو معنی حقیقی آنگاه  
 روز است چون کلمه بلی از ناصبه و پر پیوسته همگنان در او عده وصل فرمود و در دنیا روان نمود امروز که  
 نشاء مختصری است و مقام خود بینی و خود نگری است تا چه فرماید و در نشان ما چه کم آید بر قول بلی ثبوت  
 بخشد یا اخراج و بدان عهد که نسبت بهیم انکار و در یاد اعتراض همیشه بر تن خود همچو بیدست لازم  
 که تا که هم صدیق است ره به پایانم \*

وله منته

شیر از آب رکتی و این باد خوش نسیم	شیرش کن که عالی رخ هفت کشور است
-----------------------------------	---------------------------------

شیر از نام شهر است معروف که مولد خواهد بود و اینجا کتابیه از وجود خود نمود آب رکتی جو نیست که شیر  
 رود و باد خوش نسیم بادی که در شیر از بود آب رکتی اینجا کتابیه از عشق میان خوش است و باد خوش  
 نسیم عبارت از نفاس اینجاست است و معنی بیت چنین باشد تا در خور هزار آفرین باشد که وجود من  
 که جوی عشق و محبت است در و جاری و باد خوش نسیم نفاس در او جاری میشود بکن که اگر چه  
 محترست ز نیت بخش هفت کشور است

وله منته

زرق است ز آب خمر که طلمات بجای آوست	تا آب ما که بنفش اشک اکبر است
-------------------------------------	-------------------------------

زرق آب حیات که خمر و نوشیده بود و کس ندگی پوشیده و اینجا کتابیه از عشق است که زندگی  
 بخش جاوید است و هر طالع البان از این امید است چنانچه خواهد بود می فرماید و عقدا این عقده در کتایب  
 بیت هرگز تیره و آنکه در شش زنده شد عشق به نیت است بر جبریده عالم در دم ما و طلمات مقام تیار  
 که از حیوة در اینجا است و حضرت سکندر را بدان ده ناست آت اکبر به کوی است و شیر از که هر که سر آن  
 بر آید بلی اختیار اشک اکبر از زبان سر آید و از آن کوه شیر طیب خمر و آب را در پی کتی زین و در حسن

چونکه چنین پیشه تا بیان هر مبین باشد که از آب مقرر تا آب با تفاوتی است بلکه که موضع آب خمر مملات است  
 و منبع آب را بشد اکیه یعنی خدا پر پرستان از استگی ایمان از وجود در بند و کرم تقید و آن نرصد می کارند و وجود مقرر  
 غلظت است تا که بجزی اقیوّه است و ما که گناه عاشقانیم با راستگی باطن پر از کرم و کار و بار را یکم عشق می اندازیم  
 که منبع عشق دل است در قالب آب و گل است و آن کتا به است از طبقه ربانی که خروج او از دل است پنهانی و پنهانی  
 حضرت خواجه تبریزی نماید و معتد این معتد خودی کتا به است از طبقه است منافی که عشق از و خیزد و که نام آن  
 در لب اهل و خط زنگاری است و وی شاید که عشاق دیگر پر از است باشد و تقییل خویش اظفار ساخت باشد  
 پیش سببیکه سعانی بیت آنکه عشق من عشق و دیگران نیاس کن دور ما برای من میا سخن که عشقم از من بهار  
 بریده است و بکلیح علیا رسیده درین ستم حرفت گوید و اظفار این سخن شمر می جوید بعیت زردون  
 و گری که نفس به روح آرد و که بن پیش نمکدام او بکجا آرد و اینها منافی معناه بعیت بر دیگری بقا  
 کن در دین کار او و در دنیا کجا است و در شکر مقبولش

### غزل

بیتال بهیروز اگر با منت کس می یاریست +	که ماد و عاشق ندر یکم و کار ما ناز نیست
در آن زمین که نسیم و زوز نسیمه دوست	چه جای دم زون و ناهمای تا ناز نیست

قبیل طالع است عشق گل خوب و در سبب با صبر گشتن طلب و درین مقام می سوزد که همین طالع مراد  
 در و با عاشق هم از زرد او کتا به است ستفا و نشو و زین عیارت از نوا و ای سالک است که از مقرر خاک آن پیش  
 در روز و از پرورش نیماست آن در جمیع مقامات پیش آرد و نسیم یا زوز نسیمه هر می پیش رود و نسیمه کتار  
 نیز طره خورند که پیش با طرش میزند و اینجا کتا به است از تجدید الوهیه و کشتن بر توتیه تا نماند آب و سبب  
 که در آن شک می نید و تا نماند و لایسته که مشک اینجا بر شکهای دیگر می خنود و معنی بیت چنین باشد  
 تا سبب کسین باشد که ای بسیل در شوریدگی کبکال و ای عاشق بجای نزال که من در دور کسم عاشقی نیز کیم درین  
 مملکت هم ای کیم کار ما عین ناری است در وجود ما در تحمل و بر و یاری هسته یا زور بیت و دم خود را از بسیل بالا  
 شرک کرده و اظفار این معنی می کند و خورد از نزول بخرج می کشد پس می گوید که در آن زمین که نسیم طره یا زوز  
 درونی که جذبه الوهیت جاگیر شود نفس امارتی از و سر بر زند چه جای دم زون ناهمای تا ناری است و چه  
 احتیاج تا لیدن نباری است در این گشتن اشاره بر وصل مقامی می کشد که کتا به چون در آن مقام رسد



تمام وجودش مشک توفیر گردد و در وصول این مقام سیدان نام نسیم نامشده و انشای ابابقی و در جای تمام  
کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی شان ابی ذر و جنت نفس المؤمن محاسبها

وله منہ

بیا ریاده که رنگین نسیم جامه و لوق + که است جام غروریم نام شبیار می است

با قره شراب و در نجاکت یا از عشق و محبت است که موجب سرور و دلایل سعادت است جامه و لوق کما بیعت  
از نسیمی ستار و در وجودی مدار و معنی بیت چنین باشد تا موجب تکلیف پیشه که بیا ریاده محبت و شراب است  
که این وجودی مدار و نسیمی ستار از رنگین کرم معنی این استی - این معنی بدل گردد تم که از آن نیست آن  
بیت آید که هستی آید ارشاد خورشید گفت آنکه گفت و جوهر آید بار بال سلفی برفت چو ممکن گردید  
بر نشاند و بجزو هب دیگر چیزی ندادند +

وله منہ

قلندران طریقت به نیم جو در خسره قبا می استرنگس که از نهواری است

قلندران عبارت است از بی تعلقان در در استگان قبا پوششی است معروف که در سر با پوشند تا از سر تا  
دری آخر پوشند و در تمام عبارت از باده و جلال و تباست که سر را با پوشش و هو است و معنی بیت چنین است  
تا موجب آفرین پیشه که بی تعلقان طریقت و در استگان حقیقت به نیم جو خرد باده و جلال آن کسی که از سر  
و معنی می استرنگس به همین باده و جلال جاری است یعنی آن کسی که در ظاهر آرائی خود را فریب سلفی و حقیقت  
به نیم جو خرد و خسته خود بر خلق پیریش - پوشیده و از معرفت آله صلا و فی بخشیده مراتب او را قلندران طریقت  
به نیم جو خرد باده و جلال او نگاشته نکتند

وله منہ

خیال زلفت تو سخن شکار خانان است ندر پیاسد رفتن طریقی عیاری است

زلفت معروف و در نجاکت است از جلد بی طعت آلی شوش فیض ناستنای چیا چو خمرات المسائل  
توید و در بیت طالبان این باده جو پیاسد زنجیر و در بیان که گشته نگاه و زدن او و نیزند و در نجاکت شان  
بند عیار با طبع و آتش در روی دلیر که شب بگردد و پایش از هر اس ندر زود و معنی بیت چنین است که  
اول یقین هست که خیال جلد بی طعت تو سخن کار به خانی نیست و نقل شده آید آن تا بپیران سرانجام

که آن سلسله است آویخته خون صد بزدلان و زریا و کینه یعنی کسی که از کشتن خود بی باک و در میان بازی است و  
 پالاک بود کار دوست نکار هر بی مغز پر پوست وی تواند که قلم با این روش ما شوم گویم که زلفت عبارت از سبب  
 پیوسته و کتایه از شاه و تیا بود که مقام در بیت اولی و آخری شود چنانکه در اصطلاح مصوفیه گفته و گوید که باز را  
 با طاس حقیقت سفته و معنی بیت چنین باشد تا هر سطرش سلسله در زمین باشد که خیال شاه و تیا بختن و خود را  
 بر آرزوی اصل نامی سخن و آثر از مراد آخرت پذیرد کشتن و از آن تندی بر آشتن کار خاندان نیست پس بی سبب  
 بود الهوس از جستجوی آن یا است که آن سلسله است آویخته و خون صد بزدلان و زریا آن ریخته و زریا سلسله رفتن  
 کار عیاری است که در پیشش بچل شده آید و بیاری است نقل است از اهل اسلام از حضرت سلیمان ام  
 که چون بخت و او وی شستش آمد و درین و دنیا از روی سوسیت بگوش آمد هر گاه که بر حقیقت دنیا مطلع  
 و لش از توجه بد و منقطع شد مظلوم و تیارا اعتبار نموده زینل باقی اختیار نموده و از آنجا که شنفت بر خلق  
 خداش پیور و رعای خود بحق عالمیان چنان فرمود که رنب بی ملک الا شیعیان مدون بعدی نه از روی آلودگی  
 که در آب غرایین و رانندگان رب العالمین است یعنی پروردگارا اگر چه دنیا را از روی سوسیت بمن عطا نموده  
 و ملکیت آنرا بمن کرده است نموده که در آن باز پس میدانی نیست و هر وجه که فرج کنم بر سیدنی نیست که قلت  
 لی نه عطا و ناقاشن او بسک یعنی حساب اما چون حقیقتش در یاسم که پالعه می است روز و بر تا تمام و زینل  
 مافی اختیار کرده و خود را از مظلوم آن یکنا آوردم از روی حقیقت بر جهانیان و بسکاری از دنیا میان بخت  
 عرض من کنم و سوز را بجوای نگنم که این ملک آید بگیری مده و در عزت خاصه نشانی که دیگری البته از با  
 خواهد رفت که در عا پر شیرین است و بی حقیقت رفت مظلوم است قوی چهل است

وله منته

لطیفه است نهانی که عشق از و غیرد	که نام آن ز لب لعل و خط ز کار جی است
----------------------------------	--------------------------------------

لطیفه شئی نازک که هر چه بکیش یافتن تواند چون یافته شود در یا نیده را خوش وقت گرداند و سخته  
 بیت چنین باشد که سبب توجع خلق عالمین باشد یعنی در دل عشاق لطیفه است نهانی و سر بیت بهمان  
 که عشق انسان بیدار و عاشق بیدار شنید اشود نه از حسن و لبر بائی خوبان و غل و خط ایشان که عشق  
 نیز از شش است همه از و شش آن لغت و تبت و مقال و خط و لربایان و تجمید موجب است و خطی است  
 از پیشش آتش است نه مخرج آن

وله منته

جمال شخص چشم است و زلفت و عارض جمال  
هزار نکته در بین کار و بار ولد اری است \*

چشم زلفت و عارض و جمال معروف و مشهورند و در کتب مسطور و بر لبسته مذکورند و اینجا کنایه از ظاهر او است  
است و زلف نمائی و اظهار پارسائی است نکته چینی که از لشکر زاید حسن و خوبی را شاید ولد اری معرفت  
و اینجا کنایه است از رعایت آداب قرب سولی و حفظ مرتب و راوی را فری است و معنی بیت چنین باشد که  
هزار آفرین باشد یعنی خوبی چشم شاید نه همین چشم زلفت و عارض و جمال است که موجب آفرینش جمال است  
بلکه آشیای دیگر بسیار است که در جمال افزائی در کار است اما ولد اری بهتر است که هر چه را بدو آید  
و چون بر هر حقیقت فکر تویش انبوهی در تویم چرا هر معانی چنان بیایم که خوبی سالک نه همین  
طفا هر قدرائی است و زلف نمائی و اظهار پارسائی است معنی هر آیه بسیار است که رعایت آن نیز  
در کار است آتی طالب از حفظ آن است که ره رویت جز این نیست که هر چند قرب و سنز لیت  
بیشتر حفظ مرتب بیشتر فافهم

وله منته

نسبت اندر توبه عالیاست نوش  
که توبه وقت گل از عاشقی گنگار است

همی شراب و اینجا کنایه از عشق و محبت است گل معروف و زنجیا کنایه از نرسد اهل هویت است که نوش  
غنی و در شگفته و معانیش آنفته و گلشن ایوبی گل سرشته بلکه بگفتش گل گشته یا کنایه از بهار عمر و جوانی  
سالک باشد که صنعت و ناتوانیش را با لک باشد و معنی بیت چنین بود تا موجب مدح چنین شود که در  
توبه نسبت اندر دو کسای باین جهت نخته اند ما کتیا عشق و زنی کن و کار و بار دیگر او زنی کن که  
بازماندن از عاشقی هنگامی که خود را بر شد رسانی یا هنگام بهار و موسم جوانی گذر کاری و تبه کاری است  
و توبه درین هنگام کسی کند که از نوش عاری است یعنی بی حرارت عشق درون عاشق مشتعل نمیشود و غلام  
و سیمه در دیر سوخته نمیکرد و تا اخلاق نمیدرود و نیز در اخلاق نمیدرود و تا اخلاق نمیدرود و تا اخلاق نمیدرود  
تجلی صفات مقدم است بتجلی ذات و تجلی صفات موقوف است بر تخلق یا تخلق یا تخلق عبارت است  
از تملک جمیده صفات و مکارم اخلاق پس همین عشق است که سبب وصول حق است در ریاضت وجود  
مطلق از و تقاعد بنا بر و زنی در و خور او را فلیمان بنا یکشید که همین عشق است موجب وصول در ارتقا

علیاً و سبب دریافت گیری و در بعضی نسخ از عاقلی برای غیر منقوطه که مختصر اکبر است نیز در آمد و در ای سانس  
 چنین از در آورده که در سالی تو بیست اند و در کانت به بیست و ناتی شکسته اند عاقلی عشق و رزی کن و کار کا  
 دیگر رزی کن که تو به وقت کل و موسم از می خود دن و عشق و رزی کردن اگر عاشق کنه کاری هست و آلا سبب  
 نجات و دستگیری است

غزل است

در ای طاعت بیگانگان ز ما طلب | که شیخ زهدی با عاقلی مختصر است

تو بر آن سعادت و بیجا عبارت از عاشق کامل است که مقامات جنون بر شامل است و طاعت دیوانگان عبارت  
 است از طاعت بی لیا و فرمان پذیری با صفا که جنون در عبارت ریاضت و عبادت و عبادت در عبادت  
 بیرونی که ریاضت و عقل است و آید و این سخن از نقل است پس مضمون این بیت چنین باشد و ادای شایش  
 این باشد که بیجا است فاعل که بری از شایستگی در است از من بطلب که بدش شیخ زهدی با فیله  
 عقل و میل و دیگر گناه و خطاست یعنی عقل می شناسد و در راه عشق در آمدنی نیست پس می سالک از بجهت  
 با است که تمام بیگانگی دارد و چه در تخم مدوت و بیگانگی در آن هر چه می کار و در میان آن گاه که در عشق در آمد  
 از عاقلان بر تمام و با عقل از سرانده ختم و بیگانگی شایش با عشق در با هم در آن ای پای از سر ختم بیاید و  
 که در این بیت اشاره بقول سناات الابراریات المقربین است و این سخن پس در حق است شای که عاقلی است

وله منہ

هر آنکه روانه در خط سحر خواند | روزی با هم جنم از نقش خنا نقد است

تا بفریاد و بیجا کتابی از هر چه آورده یا کتابی از دل خویش کرده خط سحر عبارت از تلقین باشد که در کتبه  
 در کوشش نیست آورده با هم بیای که شبی شاه سحر بود سحر گیتی و دردی تر و پس اگر سحر کنایت در کتبه  
 بود ادای سخانی چندی ستر و که هر که از هر چه تلقین عشق یافت روزی با هم دیگر به نماند و هر دو در عالم چون  
 از تلقین بر شد ش بود گشت بر او از میان دول بر شد گشت او روزی با هم گیتی به او نماند که در کتبه  
 و از صفات خویش صفات حق رسیدن تو نیست یعنی کسی که از روزی با هم عشق آگهی یافت که بهتر است سحر گیتی  
 پس سهل است روزی با هم بر یافت و اگر سحر عبارت از دل سالک بود و خط سحر کتابی از تجلیات عشق شود  
 که هر دو سالک نقش می بندد و غنچه و در کوشش از آن می خندد پس معنی بیت چنین باشد تا موجب به آفرین باشد

شعر در بیان موقوف

۹۵

کسی را که سزای عالم از نقوش دلی خود بجایان عشق که بر آن نقش می شود خوانده است از سوزات جامعیم از کس که  
خاک برده گشته از گوشش آمده است و لفظات بدان نیار و رویت بر آن نگار که از علوم پسند آمدین در این معنی نزل  
لطف شدان دون بینی پرست فلانی است اللهم فی الوجودیک سن با کور بعد ان کور یرویش اندر و در عالی عشرتی است

وله مننه

دل ز کس ساقی امان نخبست بجان  
چرا که شیوه آن ترک دلی پند و نیست

ساقی نوشاننده و ایجا عبارته از محبوب صمیمی کرده و کنایه از محبوب حقیقی آورده ز کس ساقی صمیم ساقی و  
ایجا کنایه از دنیا است که در زبان هر کس شهادت شیوه پیشه ترک قومی است که گیسین موقبی مشهور آفاق  
پند و در عظم و قدری دولت بی و چنان ملاقا پس اگر آن ترک شارب ساقی باشد که در دنیا کنایه از محبوب است  
و در یافت او چنان در مطرب است دلی بی ز نیست یا و از ان جهت باشد که سنگ دلی و دلی بی و است  
اندر که محبوبان را در این نسبت می کنند و هر چند محبوب و شوقی و تقدیم پیشتر کمال عاشق بشیر پس این کنایه از او است  
کمال پیشه از او ممتنع زوال و اگر آن باشد به ز کس باشد که کنایه از دنیا می دون است و در مختارش  
و ز شیب و نگون خود معنی ظاهر است و هر چنان با هر که دل من از دنیا امان جان خوشتر است توانست که پیشه  
محبوب خودی نیست که در دنیا با هستی او هستی دیگری نمی گوید که در حضور او غیر چیزی نمی آیند که او خواهد بان  
نیستی غیر است و هر که نیست شد بد و پیوست

وله

بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر  
نموده ز تم نقش پارچه دانست

لغات این بیت ظاهر است و معانی هر یک با هر دو آوی میانی چنین بود تا در هر کس که بود چنین حضرت  
خواجی فریاد و در چه عرفان بر بندگان می شاید که کلمه کلمه سراع و کلمه مسنول عن رعیت هر یک از شما باد و  
است که صاحب تاجی و کلاهی است پس هر که بقضای خود نمی گشت و کلبه گدایی و بی توانی را بارگاه  
باد شاهی دانسته آنرا متقاضی گشت او بلند مرتبه باد شاهی است که با کمال توانست رواق سپهر را  
نموده از نسیم طاق پارگاه خورد دانست

غزل هشتم

زبان مور بر زلفت در ز گشت چیر  
که خواجی خاتم تمیر با دانه زو با نخبست

این غزل در وصف عشق و در بیان موقوف است و در وصف عشق و در بیان موقوف است

سور مورچه چو چشمش دو آب است و نه صفت حیوانات تراب است و اینجا کتاب است از نفس که انسان صفت  
 نام و زیر حضرت سلیمان که در فنون علم و فضل بود و در دعوت اهما و عظام کسل و عمل کما قال الله تعالی نے  
 شان و قال رجل عنده علم من الكتاب انما يتك قبل ان ترثه اياك عرقاك و اینجا کتابیه از روح  
 انسانی است که از امر حق جانی است کما قال الله تعالی قل الروح من امر ربي و حواصی نیز عبارت از صفت  
 بود که کتابیه از روح انسان سرود و مجسم نام حضرت سلیمان است و اینجا کتابیه از حضرت حق سبحان است و حاتم جم  
 عبارت از معرفت الله بود که بدین نام می رسد و معنی بیت چنین بود تا موجب تکبیر شود که زبان ملامت نفس  
 گوید بر روح چو او را گشت که روحی در قالب از کمال خلقت معرفت الله را که سر مایه او بود گم کرد و خدا او با  
 گشت و با وجود قدرت از حیثی او او را هشد و طبع نفس انار هشد و قصه نگین سلیمان دیا و گشتن آن  
 در شرح این بیت که نور می است از آن شجره زیت گفته شود و در سلسله بیان چون در حقیقت شویسه من آن نگین  
 سلیمان بوی نستانم بد که گاه گاه بر او دست این من بشود

و اینجا

غزل آخر

بیل برگ گل خوش رنگ و در تقارن شست	و اندران برگ و نو خوش ناله های زار و آ
گفتش در عین وصل این ناله و فریاد چیست	گفت ما را جلوه محبوبی را زیکار و شست

بگمیل کنجی است معروت و عشق گل مشغول که آوازی خوش دارد و اهل بلخ فریاد نغمات خوش در خوشه  
 می آرد و اینجا کنایت از ناله کامل است احوال در مقامات سلوک در شامل است معانی چنان با  
 اسی او ستاد که طبع لبیبان شود از توشا و بدیع یعنی مرشد کامل عبارت دل آویز و کلام شمس انگیز  
 و قایق تو میدر بیان می فرموده که ای طالبان راحی ریود و در آن میان از زاری گریست گفتش تو در  
 و صلی این همه ناله و فریاد چیست گفت جلوه عشق مرادین کار انداخته ام از ماسوی پر وخته که نخت  
 قرب از زیند افروغ است و دلم از بیست قرب خون است چنانچه سولانا عبد الرحمن جامی در سیمه اولی بار  
 آورده و از جوان سوخته روان با ذوالنون مصری گفته او کرده

حکایت

والی مصر و لایست ذوالنون + آن پسر از حقیقت مشغول بد گفت در یک مجاور بودم بد در حرم حافزو  
 تا غم بودم بد ناگه بشغف جو من دیدم بد نه جوان سوخته جانم دیدم بد تا غم زور بسته به چو لال +

گرم از روی نرسه سوال که که عاشق آشی شمشیر که بدین گونه شدی لاغر وزندو بدگفت آری بسرم سو  
 لیبی است بدکس چومن عاشق رنجوریست گفتمشش یار تو نزدیک است به یا پوشیب روزت اندو  
 تار یک است بدگفت در خانه او چینه سدر به خاک کاش تا اویم همه طر گفتمش یک دل و یک اوست  
 تو پاستمگار جفا جوست تو بدگفت سیمیم بهم شام و سحر بدیمم آنچه چون شیر و شکر گفتمش با بر تو  
 فرزند به یا تو بهواره بود بختانه به سازگار تو بود در همه کار به برادر تو بود کار گذار به لاغر وزندو شده  
 بر ط به سیر و دوشده بر ط بدگفت رور و که غیب بخیری به به کترین گونه سخن در گزری به غنت تر به  
 در بعد از خون است به بگر از بهیت فریم خون است به بهت در قرب همیم زوال به نیست در بعد از  
 وصال به آتش بهیم دل و جان سوژو به شرح امید روان آنسر وزو به

اول مینه

وقت آن شیرین قلند خوش که در طوار رسید از که شیب ملک در حلقه زنار و آشت

قلند رسایک کامل است که در غیر و علائق هر آمده باشد و از رسم و عادت بر آید که شیب معروف و آنجا کنایه  
 است از تریغ شلیغ و نقطه از نالهت به مانع زنار بهمانی که کنار در بر کیندی و در کمرش بندند و بدگفتش  
 خوش از اهل منقبت شوند و در اصطلاح صوفیه چیزی را اگر نیک که علامت یک رنگی داشته باشد نشان بخت  
 بر شیب از آینه او ایا بدت کرد و منعیان به که آشت آید از اهل جان به تعیینی وقت آن سالک کامل خوش  
 باشد که حقیقت اشعار خود سازد و شریعت او در آثار خود اندازد یعنی خوشی او در وحدت باز تو خوش یکنگ  
 بر خود طهارت و آنچه در شریعت است سوای نرغین و وجهی است نبوی بجا آید که کس بر آن و قورن قیارد و از بریا  
 محفوط و مهنون دارد و نیز از اساتذگه پار و صوفیه نامدار چنان سمیع است که مقبول خاطر مجرب است یعنی  
 درین بیت قصه صغان در تبریح می آید و احوال ایشان می نماید که عشق تو سبب چه زنا پوشیده در بهرنگی عشق  
 کوشیده بود و در حلقه زنار و در عشق مکر آری نمود

قول آخر

عدو چو تیغ زدن سپهر نیند از مس به که کار من سبزه از ناله و آسبه نیست

عدو دشمن در چاک کنایه از آسب است که در اخوای انسان به لبیب است و تیغ زدن کنایه است از اخو با اولاد  
 اویم و خوا که در دنیا با او شد بگذرد زمین ملکوت با وی هم در یک کما قال الله تعالی فی آیه تطهیر اجاب به در کرم

فی الاموال مال اولاد پس به که بچیزی از اسباب دنیا و اسبکی وارد او پیش رفتن نمی گذارد که فلان چیز که تو با خود  
 داری مرا با خود ان شرکتی هست از ده گاه حضرت باری چنانچه مقول است از حضرت عیسی هم وقتی که با سمان بهیفت  
 در جناب ملک علیم سدرتی با خود داشت برگ درختان بر او دهنده لبیر صورت می گشت شیطان در آتش گرفته  
 شرکتی پیش آورد و بدان سترش نمی صحت کرد عیسی هم فی الحال آن روز نماندخت در آن مقصد پرداخت  
 سپید نیت از هم اسی ازادی خود است حکم سانه که در آن سخن اسمانی او کن بیان به که آید ترا آفرین آسمان به  
 یعنی چون شیطان که دشمن است بجنس انسان فرار آهن آید درین فصاحت نماید پس سپید نیت از هم و خود در آواز  
 مستحکم سازم و پر مطلق کند و بیازم و عیسی در راه مقصد پیش گریه تا آن مطلوب در کنار خویش گریه که مرا با شیطان  
 کاری نیست و کار بار او تر دمن اعتباری نیست و بچیز گریه و آه مراد کار نیست

### عزل آخر

ای صبا اشیم بد و فر ما که هر که شگفته پیش است

صبا هادی که در بیان آن چنانچه شگفتن آید و ابعالی را آنچه طیبید به نسبت نماید و رسالت و دوست بدوست  
 که دیگری بد آن راه برده خاصه دوست چنانچه حضرت خواجه خود می فرماید و باین معنی راه می نماید طبع صبا  
 اگر گزری افتد بکشور دوست به بسیار فخر از گیسوی خیر دوست به و آنچه کنایه از مرشدی نماید که از  
 تاثیر نفس و دل سرش غنچه وارد شگفتن آید شب عبارت است از حالت بسته و زندگانی دنیا و هر که کنایه  
 از آوان دریافت نیستی و فنا تو جبهه یعنی چه دنیا بصفت شب تا یک است که روشنی وی بافتاب و ماه تاب  
 و سراج و شمال آن هم اریک است از آن چه چنان باید که در معنی ادا به که حسن گفتند زمین و سما چه یعنی  
 ای مرشد در حالت دوستی مرابیان عارف حقایق فرما و در کشاکش حوادث بدان جا نهم راه تا که چون بجا است  
 موت و نبی روی آورم در آن وقت ذوق شگفتن دارم یعنی چون بجا است یعنی عارف حقایق می شنود به شگفتی  
 موت بجا نمی شگفته باشم بدانکه انسان در بیخ جهان بنزد که گل است میوه او از معرفت الله پس فرخ و ساق  
 موجودات بنزد که برگ گل در زمین است هر دو و شرح دیوان گوید و از نادمی لایب بد است جوید عظم نامه گلشنیم  
 بلبل شیرین سخن به بر تماشای گل کرده بگاشتن وطن به بلبل بیار گیسوت تا که زندوم زمانه تا چه تازه  
 ظلم بر شمع خون به بسته شد از شک مادر دیگر لاله خون به درخت زنجبیل عرق وقت سحر با هم به بر تماشای  
 این همه گلها بیار به که در از خاک بر هر چه خندان دهن به که در بنفشه کی بود جامه بد و کور نیست به که در زین



آند در آنجن که فرود بیاوردت سوی تعلق تو نگردد کز بی لطفی ارکی چشم شد شکر چون بر هر لطف رسک زار  
کرم بر زمانه از ره طبع کریم با هم ملوانان و مخالفان ازین شعر ترک تو را آورده اند و میباید هم بر زمانه طبعیست که

غزل آخر

آسوده بر کنار چو پر کاره شد م | دوران چون نقطه عاصم در میان گرفت

لغات این بیت طاهرست و معانی هر یک با هم چون در ادای معانی قدری لطافت در آشت بنا بر آن دو آ  
بگاشته اند که معنی بیت این چنین باشد که بدلی نقیض چون گیسو باشد یعنی بر کنار عالم پر کار و در کوشش و  
بسیج محنت مبتلا می گشته صاحب دوران که واجب الوجود است در پی سودمرا کوشش خویش و جذب طبیعت پیش از  
پیش چون نقطه در دوره انداخت و عشق خویش مبتلا می گشت

وله منته

میخواست گل که دم زند از رنگ بوی دوست | از غیرش صیانت نفس در میان گرفت

گل صورت و اینجا کنایه از عارف است که دانای مسموت و حقایق است غیرت یعنی رشک باشد که همواره  
خاطر را میبردند و همیشه این که ضمیر مضمول است عاید بگل است که عبارت از عارف حقایق جزو کل است و در  
معانی بدان کوشش ادنی سرا که آید از دستم در شاخ یعنی گل بیگانه شکفتن چون مجالی با کمالی خود را  
شاید که رنگ و بوی خوش او رسانده آوردی خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند و در مجال خود  
سخر کند و بر پیافرازه علیما نطق عیسوی دهد بسیار از غیرت و رشک آن گل رنفس در میان گرفت  
و مجال گفتش نه او در زمره همانهاش نهاد که سر بوی از سر نشاد و چون در حقیقه در انجیم ادای معانی چنان  
نمایم که سالک عارف چون تحت ذرات و فرود شاه کرده و خود را عین او در مناسبت آورد خواست که  
مستور و از خود را او گوید و انا الحق گفته در خود رنگ نگر و بوی او بود از کمال غیرت گفتش بل گشته و نخست  
گفتش نه او را و هم که می گشت سری از سر زنگته ده و در بعضی نسخ از غیرش صیانتش در میان گرفت مرقوم  
است پس تقریب و ترکیب این دو چنان مفهوم است که شین اول در حقیقت است شود و شین ثانی راجع کل بود  
و معنی بیت چنین گردد که از غیرت دوست نفس گل را در میان گرفت و مجال گفتش نه او را بر هم سری از خود را  
نقضا و لیکن بنشانه اثر لایتم می آید که در کلام ضحای شاید

غزل آخر

مخفی که ابروی خویش تو در کسبان انداخت	تقصید جان من گشت تا تو آن نذر گشت
نبود آرم خاک که نقشش روی تو بود	زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

خبر کسی سر و دست که لبیان بر شین صاحب گویند و آن محرابیت که مردم دیده شاه در مجال دوست در او بود  
 و در آنجا کنایه از سری هست که صاحب میان طلب و مطلوب است و این زلفی است که ز بر کمان بر او فروست  
 بر اگر صاحب در میان باشد طلب و مطلوب را از میان برداشد که هر دو یکی شود و طلبیت و مطلوبیت مرتفع گردد  
 طلب نیز پیشانی سینه و مطلوب نیز کمر بود و اگر بر دور میان نباشد هر آنکه پیشانی خویش بکشد و  
 چنانچه در آیه الهامی گفته در این معانی را چون لای خسته نظم در غنچه شوقی صفت او در دست و کمان تصویر است  
 اوست که آیه چون از این بود معانی را بطرف دان فیض آسمانی بر او بود یعنی کسی که آیه وی شوق تو در کمال  
 انداخته و خود را چون توس ملته و ساخته در میان ما و تو بجای پرداخت آن کسی در آن کمان اقصی در میان  
 خسته و ناتوان انداخته که تا از هستی برین دم و با تو نبوی بود هر که آن ابرو صاحب است تا ما این روشتم نمی است تا  
 و قافی گردانند و طلب و مطلوب می رسد آرم خاک که هنوز موجود شود که نقشش روی تو معلوم گری می شود و آن  
 طرح عشق و محبت نه این زمان انداخته است بلکه طرح محبت پیش خفته آرم و عالم ساخته است لیکن وجود  
 نبود که شاه پادشاه بر آن شود و کمانی ملک اعلام باسان بنی علی علیه السلام که است که از آنجا

فاجبیتان اعزت خلقت الخلق لا عرف به

غزل آخر

بجایب در غلوت سر از خویش بگو	فلان ز گوشت شیمان خاک و گدازت
بصورت آنظر ما اگر چه محجوب است	همیشه در غلوت غافل سر هر چه داشت
اگر بسالی حافله بیت زنده بکشد	چو سالهاست که شوق وی چون داشت

صاحب پوشیده و در بانی در وضع دخول فرو شده و در آنجا کنایه از اینست که در حیل خویش بر عین است حرف  
 است آن که پوشیده و در عایت آورده شده بگذرد می بپندب در است ای دوی که تو صاحب آبی و آن در  
 کمان بیانی و در شیطان از این نسبت نموده که او صاحب آن در بود و لا اقره این ادای هیچ را نشنود که  
 گوید رسکن تا تو به که با بپس فرا که گویان در وجه نیست است در این و صاحب سالکان و عده که  
 غلانی را اگر چه در محو کاه است از گوشت شیمان این در گناه است اگر چه بصورت از نظر ما محجوب است که